ریاض

١٠٣٧٧
يث

١٣٢٢٥
يث

نام کتاب وصایای خواجه نظام الملک
تاریخ ثبت دفتر
شماره عمومی
شماره خصوصی

هذا الکتاب مستطاب وصایای خواجه نظام الملک

شماره کتاب ۵۱۵
تاریخ ثبت ۷۸/۶/۲۹
شماره مسلسل

وصاياي خواجه نظام الملك

بسم الله الرحمن الرحیم

شرائف تحمیدات پادشاهی را که اقتباس فخر دین نظام ملک از حکمت کاملهٔ
اوست و ارتباط مباهات ملت با نتظام دولت از قدرت شاملهٔ اوست
رونق ملک وجود را بکفایت وزیر خرد متعلق گردانید تا دیوان اعمال انسان بحسن
کفایت و یمن سیاست او التیام گرفت و دفاتر ضمایر بر قوم کمال مکمل گردید
و بفکر ثاقب و رای و تدبیر صایب او نشان اقبال مردمان ضبط و نسق پذیرفت و
خزانهٔ خیال بنوادر ممالک غیب مشحون گشت عمال مبرات و مباشران خیرات
بحکم این توفیق نشان سعادت جاوید یافتند و بعلامت عز مخلد در روزنامچهٔ
ابد ثابت کرده بدیوانخانهٔ حیات جاودانه ساختند نظم تبارک الله از آن
پادشه که در ملکش وزیر عقل تصرف نکرده بی تقصیر زبان ادا نتواند حساب
شکرش را وگر بهر نفسی صد سخن کند تقریر و عقود نقود صلوات نثار خاتم انبیاء
که تا منشور دعوت بمهر نبوت او موشح نگشت مهم رسالت بقطع نرسید و معاملهٔ
ملت و امت بقرار نینجامید و انبار آل بزرگوار او که بتحصیل و الباقیات الصالحات
حواله بجد و جهد خود شمردند و هر واجب از تحمیلات شرعی که در عهدهٔ عبودیت
ایشان بود قائماً بالقسط بجای آوردند تا التعبد به براهین عقلیه و ادلهٔ شرعیه

ثابت

ثابتست که کمال انسانی که وسیلهٔ مجموع سعادات هر دو جهانی است بغیر عرفان
و عبادات حضرت ربوبیت نیست و این معرفت و عبودیت موقوف بر امن و
فراغتست و امن و فراغ محتاج بانتظام امر معیشت است و این انتظام متعلق بر
مشارکت و معاونت افراد نوع چنانکه در کتب حکمیه اثبات بعثت انبیا بدان کرده
اند و بیان آن برین منوال که اگر شخصی بترتیب و تهیهٔ اسباب معاش خود مشغول گردد و از
غیر استمداد نکند تمامی اوقات او بیک امر جزئی چون غذا یا لباس مصروف
گردد هنوز با تمام نتواند رسانید پس انتظام امر معاش بواسطهٔ شرکت و معاونت
باشد و این اشتراک و تعاون بر عدالت موقوفست که اگر عدل در میان نباشد
هر کس متابعت ارادت خود کند و معاونت واقع نشود و امر معاش اختلال پذیرد
پس بضرورت در میان قاعده و میزانی باید که مقبول طبایع سلیمه باشد تا او را دستور
سازند و از آن در نگذرند و امر مشارکت و معاونت بیمن و برکت آن استقرار
یابد و آن قاعده و میزان شریعت است که بحقیقت محض عدالت است
و شریعت نیز بحامی و حارس و حافظ و ناصر احتیاج دارد و آن حارس و حامی
سلطنت است که بهیبت وانزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس
حرمت حریم شریعت برقرار دارد و صفای آن را از کدورت ان النفس لامارة بالسوء
محافظت فرماید و سلطنت را مطلقا بنیاد بر وزارت پس بحکم این مقدمات روشن
و مبرهن شد که افراد نوع انسان را جمله کمالات و سعادات چه در دنیا و چه در
عقبی متعلق بوزارتست پس در هر زمان که بتقدیر ربانی و تایید آسمانی این منصب
شریف و این مرتبهٔ عالی بصورت وضع الشیء فی موضعه در محل استحقاق خود
متمکن باشد و شایستهٔ آن محلی و مزین گردد جهانیان را بهر لحظه لوازم شکر بجای
باید رسانید و شکرانه سپاس منت آن بر جان باید داشت چنانکه امروز از

عنایات الهی و عواطف شاهنشاهی بوجود مبارک و ذات شریف آصف اعظم مرکز دایره
احمم عارج معارج دولت ناهج مناهج ملت صاعد مصاعد کفایت ناظم نورد بار درایت

قطعه
آن آصفی که از قصب کلک دمدم
باشد بنوک خامه گهر فشان او
کلک مبارکش چو همایون وسیله ایست
قدر هنر بلند ز طبعش چو کار فضل
چون دید انتظام ممالک زمانه گفت

شیرین بود مذاق ممالک چو کام ملک
هم اعتصام ملت و هم انتظام ملک
هم در خلود دولت و هم در دوام ملک
ناموس دین بزرگ بسعیش چو نام ملک
زینسان ندیده کس ملکت و انتظام ملک

مؤتمن الملوک و السلاطین معتمد الاکاسرة و الخواقین مدبر الامور بالرای الرزین صاحب
الکمکن و التمکین لعبد السلاطین شفیع مطاع لدی الخواقین تمکین امین امیر فخر الدوله و
الدین حسن ابن الصدر المغفور امیر تاج ملت و الدین الصدر المبرور علی ابن صاحب
الدستور امیر معز صاحبدیوان تیمورخان بخراسان و مازندران ابن فخر الدین حسن
ابن شیخ عماد الدین مشرف دیوان السلطان ابوسعید ابن رکن الدین محمود ابن شیخ
شمس الدین عزیز ابن الامیر فخر الدین ابن ابی الفضل صاحبدیوان طغرل بیک
السلجوقی ابن الصاحب عماد الملک صاحبدیوان سلطان محمود بن محمد ملکشاه السلجوقی
ابن صاحب فخر الملک صاحبدیوان السلطان الاعظم برکیارق السلجوقی
بخراسان اولاد صاحبدیوان الخلافه ببغداد آخر ابن الوزیر الماضی الواصل بالمراضی
سلطان وزراء الانام برهان السلاطین الاسلام الباقی صیته الی یوم القیام
نظام الملک الحسن ابن علی ابن احمد ابن اسحق الطوسی رضی اللّهم بلغه الی معارج آبائه العظام
و مدارج اجداده الکرام بمحمد و آله علیهم السلام درینوقت که مسند وزارت بوجود این
عالیجناب مشرف و مزین شد و منصب موروث بعنایت الهی مکتسب گشت
از هرکس هدیه و تحفه مناسب طور خود برسم تهنیت بدان مجلس رسانیدن صوری بود

بغایت

بغایت مرضی و مستحسن اما این ضعیف هدایا و تحف هیچ چیزی مساوی این نصایح
ندانست که صاحب نظام الملک جهة ولد اعز خود فخر الملک نوشته و فی الحقیقه
هر یک از آن در براعت قانونی شامل و در وزارت دستوری کامل و بدان
جهة تا امروز در اطراف منتشر و در آفاق مشتهر و بر افواه و السنه سائر و در ازمنه و امکنه
دائر و آن سخنها بعضی در کتب بمطالعه این ضعیف رسیده و بعضی از اجداد خود
که منتسب بآن دودمان بودند شنیده و این نصایح مع لوازمها در یک مقدمه
و دو فصل ممهد میگرداند مقدمه در بیان احوال او اجمالا و فصل اول در تحریص
فرزند بر ترک وزارت و مخاطرات آن فصل دوم در آداب و شرایط بوقت
اشتغال بدان مقدمه امام محمد ناصحی در دستور الوزاره میگوید که بعد از
آصف برخیا تا زمان صاحب نظام الملک کسی باستحقاق پای بر مسند وزارت
ننهاد چرا که از وزرای آن طایفه که بدرجه اشتهار رسیدند و مراتب و مقامات
ایشان را اکابر سلف در کتب مثبت نکردانیدند و اخبار و آثار ایشان در ازمنه
و امکنه سایر و دایر نگشت تا کسیکه السنه و استماع اهل روزگار از گفتن و ستودن
حکایت مفاخر و روایت معانی او خالی نباشد برابر توان داشت و الجماعت
که مشاهیر اند اولا از ملوک عجم که ایشان را موبدان گفتند کسی در کفه او نبود چرا که
بشرف دین داری بر ایشان راجحست چون الجماعت بی دینان بودند و گبر
عبده اوثان بر وزرای دولت اسلام تفضل واضح دارد تا بفرقه که عرصه
فرماندهی مساوی ملک الب ارسلان و ملکشاه نیافته باشند
ظاهر است و بر تقدیر مساوات اگر سلطان بعدل و داد و صفای اعتقاد مشابه
ایشان نباشد بیم رجحان او واقع و با فرض این مشابهت بر کسی که در حضرت دولت
بوزارت مستعد و مستقل نبود و رجحان او مقرر و با وجود این استعداد و استقلال

کتابخانه عمومی

اگر سالها فراوان مدت آن امتداد نیافته همچنین فی الجمله جهات تفضیل و ترجیح او بر
امثال از تحداد و تعداد بیرونست خصوصاً در فنون و علوم و اقسام کمال ابو حنیفه البصری
که تاریخ مدرسان نظامیه نوشته از ابتدای آن مدرسه تا انقضای نوبت معتصم بالله
هشتاد و پنج مدرس ذکر میکند که هر یک اعلم علمای عالم بوده اند و مدرس اول خواجه
را میگوید و کیفیت درس و تحقیقات و تصرفات او در دقایق علمیه بیان مینماید و در
مرتبت او بر مجموع ایشان الا حجة الاسلام و شیخ ابو اسحق فیروزآبادی استثنا میکند
و مخایل دولت و علامات سعادت که در بدو امر از وی ظاهر بود و در بیان علو شان
او از مجموع دلائل صحبت والد او خواجه علی احمد بن اسحق طوسی بزرگی کریم نهاد مرضی الاخلاق
بوده و در زمان سلطان جعفر بیگ سلجوقی صاحب خراج طوس بود و والدهٔ او دختر دهقان
از آل حمید طوسی که اکثر ایشان در دولت خلفاء وزراء دار الاسلام بودند از فقیه
عبد الصمد فندوجی که از فضلا و صلحای آن روزگار بوده و در طفولیت خواجه نظام الملک را
معلم و در آخر عمر ملازم او و او اوقاف نظامیه در اکثر ممالک بوکالت خواجه از وی صادر
گشت روایت میکنند که چهار سال در طوس باران نبارید و آب رودها و کاریزها به
انقطاع نزدیک شد و عسرت و اضطرار خلق بنهایت رسید همان روز که مولد خواجه بود
باران عظیم آمد و بعد از ان ضرر خشک سالی منقطع گشت و آن بلیه مندفع شد و خلق مولد
او را بفال مبارک داشتند و چون دو روز از امر ولادت او بگذشت زمرد خاتون
گفت شب بخواب دیدم مقامی پر زیب و صفا و رحل نهاده و مصحفی بر آنجا
خاتونی بر سجاده نشسته و طفلی را بر کنار شیر میداد کسی را پرسیدم که آن کیست گفت
فاطمه زهرا و من طفل خود بر دوش داشتم رفتم و سلام کردم جواب داد و تفقد
و ترحیب فرمود بواسطهٔ دهشت دور ایستادم مرا بخواند و نزد خود نشاند و فرمود روی
پدر خود را صد گفتم چه بودی اگر مارا از مادر خواهری بودی فرمود از امت من هر صالحه

که هست خواهر تست و ترا از جمله صالحات می بینیم پس طفل مرا بستد و طفل خود بر کنار من
نهاد و طفل مرا شیر داد و نامش پرسید گفتم مسمی نشده فرمود پدرش چون علی نام دارد او را
حسن نام کن همچو فرزند من بامداد که این خواب با خواجه علی اسحق بگفت شکر بگذارد و تصدقها
کرد و او را حسن نام کرد فی الجمله چون بسن تعلیم رسید از صفای ذهن و حذاقت طبع از و
آثاری عجیب و نتایجی غریب مشاهده میشد و هر چه دیگران به تکرار بسیار مضبوط میشد
وی بدو سه نوبت حفظ میکرد و همچنین از کفایت و شهامت صورتها که نه در خور دانش
اطفال باشد از وی ظاهر میشد از انجمله روزی بمن گفت که دبستانیان بسیار شده
اند و کار حفظ و قرائت ضبط است چه بر تقدیر اهتمام وجد استاد توان دانست
که ده سبق کم یا بیش تصحیح کرده اند یا نه باقی نامعلوم میماند گفتم چگونه باید کرد گفت عدد
ایشان شصت و شش اند شش کس را از ایشان که قابلیت دارند تعین باید کرد تا هر یک
از ایشان ده تن را واقف باشند و سبق های ایشان بشنوند و اگر این جماعت را چیزی
مشکل شود از شما تحقیق کنند و با ایشان بگویند و تاکید باید نمود که اگر خللی در سبق ایشان واقع
شود این طایفه ادب یابند تا کار مضبوط گردد و چند فایدهٔ دیگر نیز در ضمن این معنی
حاصلست یکی آنکه هر وقت در حق دبستانیان انعام و احسان میفرماید قسمت آن
شمار اتفرقهٔ خاطر است بدین آسان شود تکلیف جز این نباشد که بشش کس باید داد و دیگر
آنکه هر هفته و هر ماه و ایام عید نوروز طلب هدیه و معتاد بسهولت میسر شود و بازیادت
از شش کس سخن نباید گفت و از اینگونه غرایب بسیار از وی نقل میکنند القصه بعد از ان
بتحصیل علوم و اقسام فضایل مداومت کرد و بدرجهٔ کمال رسید و از امثال و اقران
ممتاز بود و در اثنای آن چنانچه از بیوفائی ایام معتاد است وهنی بحال خواجه علی اسحاق متطرق
شد و تفرقه بانتظام احوال لاحق گشت و خواجه ابو علی شادان که مربی او بود بی اختیار
شد بقایای اموال طوس که در طلب آن با ذمسامحه نموده موقوف داشته بود در طلب

گردند و کار خواجه علی اسحق بجائی مؤدی گشت که هرچه در تصرف داشت بداد و هنوز مبلغی
باقی بود و در ادای آن عاجز بود ارباب طوس بحقوق بزرگواری و صنوف رعیت وری
او و وفور دیانت و کثرت امانت که بر ذمه ایشان بود و از وی مشاهده نموده بودند آن وجه
معهده کردند بشرط آنکه سه سال بی حق الرسیم مهمات ایشان باشد چون این حال واقع گشت
خواجه نظام الملک بسیار متالم گشت و با پدر گفت در زمانیکه حکومت در میان ایشان
بودی مرا از آن کار عار می آمد امروز که مزدور ایشان باشی احوال من چگونه باشد اگر اجازت
فرمائی بنجارا بروم و چند گاهی بر تحصیل علوم مواظبت نمایم و بعد از آن بخدمت
معاودت کنم پدر رخصت داد و تهیه اسباب او کرد در آن وقت منبع علوم و مجمع
علماء بخارا بود و از اطراف عالم هر کس که باکتساب کمالات علمیه رغبت نمودی
بدانجا متوجه شدی القصه چون بنواحی در بند رسید پیر بزرگوار شیخ ابو سعید ابو الخیر
روح الله در جهنه مبارک وعظ میفرمود سخن بسعادت شقاوت و علامات و آثار آن
بر یک مودی شد در آن مابین فرمود که هر کس خواهد تا خواجه دنیا و آخرت را به
بیند فردا براه ارجاه رود چون خواجه بدانجا رسید فرقه فرقه مرقع پوش دید که بر سر راه ایستاده
بروی سلام میکردند از کسی سبب اجتماع استفسار کرد گفت شیخ ما در منبر فرمود که هر کس
خواهد تا خواجه دنیا و آخرت را به بیند فردا براه ارجاه برود و ما از دم صبح بر این
راهیم غیر از شما دیگری مرور نکرده چون خواجه این حدیث شنید گفت زیارت چنین بزرگوار
مغتنم باید داشت متوجه جانب شیخ گشت چون بجهنه رسید شیخ بوعظ مشغول بود خواجه
وار بمجلس درآمد و بگوشه بنشست در آنجا سائل التماس کرد خواجه را نقدی با خود نبود
کمری در زیر جبه در میان داشت و بندی طلا و ان بند را بکند و بسائل داد و کمرش
کشاده شد شیخ از بالای منبر گفت که امروز در مجلس ما کسی کمر از میان بکشاد که زود باشد
که اهل عالم در پیش او کمر بندند چون از وعظ فارغ شد انواع تلطف و استعطاف

ظاهر کرد و او را بدولت نوید داد و مواعظ و نصایح فرمود و گفت که این
مجلس اول است و هم مجلس آخر و من بعد ممکن است که بظاهر تلاقی نباشد
و باید که این نصایح منسی نگردد و در ان تغافل و تکاسل واقع نشود و محقق
بدانکه تا منافع بمستحقان واصل باشد دولت تو برقرار خواهد بود و
امارت انتهاء دولت و مدت انقطاع حشمت تو این است که ابواب
خیر مسدود گردد و عواطف تو باهل استحقاق نرسد بعد از تودیع شیخ
خواجه بصوب بخارا رحلت فرمود و در حین توطن و اقامت بر اکتساب
فنون و تتمیم و تکمیل این کما ینبغی مواظب گشت و چون از آنجا بمرو معاودت
نمود چنانکه در اکثر تواریخ مذکور است خصوصا در منتخب فضلی هروی بوصیت
خواجه ابو علی شادان وزارت سلطان الب ارسلان یافت دگران همه
مآثر و خیرات متکثره بر صفحه روزگار بگذاشت بعد از آن در وزارت
سلطان ملک شاه بچنان استقلال سالها بگذرانید و بتاج الحضرتین مشهور
گشت تا آنکه در القاب استنادا بامیر المؤمنین که مخصوص سلاطین بود
از خلیفه القائم بامر الله رضی امیر المؤمنین لقب یافت و در سنه ۴۸۷
سبع و ثمانین و اربع مائه که سلطان از اصفهان ببغداد نهضت فرمود
از غرض گفته بودند و مرضی نیز داشت از سلطان تخلف نمود و در اصفهان
توقف کرد این حکایت در تواریخ مذکور است و بسیار مشهور فی الجمله
بعد از عود صحت روزی استکشاف کرد که تا ادرارات و مرسومات
که باسامی مستحقان ممالک از اموال خاصه متعین و مرسوم بود در آن
سال بدیشان واصل گشته یا نه بعد از تحقیق و توضیح چنان ظاهر شد که
نرسیده و مصارف خیرات از حقوق مکارم او عاطل مانده سخن شیخ

وهمه بیادش آمد که علامت انصرام دولت و آثار انهدام حشمت تو آن
باشد که مواد خیرات تو از اصحاب استحقاق منقطع گردد و بسیار ستالم شد
دانست که میقات دولت بانتها رسیده بل میعاد حیات بانقضا انجامید
پس فخر الملک را که اعز اولاد بود طلب فرمود و گفت ای قرة العین در
این چند روز آثار ضعف و تعب از خود مشاهده مینمودم و بنیان زندگانی
متزلزل میدیدم امروز معلوم شد که وقت انتقال و عین ارتحال نزدیک رسیده
مرا با تو وراء ابوت و بنوت محبتی دیگر هست الکنون برسم وصیت و
طریق نصیحت در هر باب ترا ارشاد خواهم کرد چند نکته که باعلام ربانی
و الهام رحمانی بر من منکشف گشته بتو میرسانم و آنرا بر عقود جواهر و نقود
خزاین و زینتهای موفور و تجملات نامعدود نامحصور که از من بتو رسیده
و خواهد رسید راجح میشمارم و مؤلف نصایح آنرا چنانچه در صدر رساله
مذکور است در دو فصل بیان میکند **فصل اول** در نصیحت و تحریص
فرزند بر ترک وزارت چنین گفت که ای فرزند ترا چند موعظه خواهم نمود
اگرچه میدانم که آنرا بالقبول تلقی نخواهی نمود و در طبیعت تو هیچ تاویل نکند
نخواهد شد چه مرا در آخر الامر وقوف افتاده در اوان که بسن تو بودم
اگر صد مخبر عادل و مشیر صادق مرا تنبیه نمودندی هرگز متنبه نگشتمی و
تصدیق ننمودمی لیکن از روی مروت و ابوت با تو میگویم و از ذمه
عطوفت خود اسقاط میکنم اول آنست که بعد از زمان من وزارت
اختیار نکنی و پیرامن شواغل نگردی و دامن دولت جاوید یعنی قناعت
بهیچ حال از دست ندهی و بتمویهات دنیائی فریفته نشوی چرا که لذتهای
اول آن بحسرتهای آخر آن نمی ارزد و بحقیقت چون خیال جوانی و غرور

سرابی بیش نیست و مؤاخذه اخروی خود بدان متعلق است عیاذاً بالله
منها و بجهة آنکه شرح و بسط و تحقیق این معنی در رسالات ارباب دین و
مقالات اهل الیقین بسیار است بتذکار تکرار نمیرود و چون علی العموم جمیع
مناصب را در عقب ضررها و خطرهاست و این هریکی از آن مجموع
پس در استعقاب مضرت با آن همه مشارکت باشد و ملاحظه درین تقریر
مضار انجمله است ولیکن بخصوصه مقصود ازین تمهید بیان تبعات
و مخاطرات این منصب است پس بباید دانست که اگرچه وزارت
ثانی سلطنت و اعظم امور عالم و ارفع درجات بنی آدم مینماید لیکن
کاری بغایت کثیر الخطر است و ذکر هر یک مخاطره آن منفرد بتطویل
می انجامد بلکه قابل تقریر نیست ولیکن مخاطرات کلیه که هر کلی از آن بر
جزئیات منتشره مشتمل است بچند بیان کرده شود امید آنکه نتایج حمیده بر
آن مترتب گردد انشاء الله تعالی مخاطره اول بدانکه وزیر را هر روز از
هر باب بر هر کس چند حکم مختلف میباید کرد حکم الهی این است که فاحکم
بین الناس بالعدل و نعوذ بالله منها که اگر یکی از آن مجموع بخلاف حکم خدای
تعالی واقع گردد دولت صدساله جز نقصان یک لحظه نتواند کرد اگرچه
ممکن است عقلا که بعد از تایید آلهی احکام منهج حق واقع شود اما رعایت
آن عادت صعوبتی دارد که بتجنی استحاله نزدیک است حکایت
خواجه نظام الملک میگوید که رابطه ارادت من با شیخ ابو اسحق فیروزآبادی بحدی
آن بود که همیشه خائف بودم تا در معاملات حکمی مخالف احکام خدای
تعالی واقع نشود و در زمان سلطان الب ارسلان اگرچه این خوف بر
خاطر میداشتم اما نه چندان مستولی بود که در نوبت سلطان ملکشاه

بسبب آنکه در ایام او مالی بر عاملی متوجه بود و او فوت شد و باغی در تصرف
داشت فرموده شد تا بدیوان بر گرفتند اطفال او تظلم کردند که باغ از میراث
والده بما رسیده و تمسکات شرعی عرض نمودند فرمودم که چون گماشتگان
انگور آن باغ را تصرف نمودند باغ با طفال گذارند و بعد از آن در خاطرم
اختلاجی بود که بایست چیزی عوض انگور نیز بایشان داد و چند روز بدین
بگذشت شبی در خواب خود را در عرصات دیدم و با من خطاب عتاب
میرفت که حق یتیمان چرا باطل کردی موکلان عذاب مرا کشیدند و بکنار
مغاک آوردند و بغایت مظلم و موحش و مهیب که پایان آن ناپدید
خواستند تا مرا بیندازند فریاد بر آوردم که این چه حالیست گفتند ویل
نعره از من بر آمد که از هیبت آن بیدار شدم و چند روز از بیم آن مغاک بیمار
بودم بعد از آن تصدقها کردم و فرمودم تا عوض انگور اطفال را رسانیدند
و هرگز این خواب را بهیچ کس نگفتم اما درین دولت کار دیوان بدرجهٔ منتهی
شد که تا امر بغایت بظهور نرسیدی و چند روز تفحص و تحقیق آن بدرجهٔ
واقع نشدی از پیش من حکم آن صادر نگشتی و منقطع نمی یافت و بسیاری
چنان بود که اگر در امری متردد بودم تفتیش میکردم تا امرا حکم کردندی فی
الجمله خصوصیتی که با شیخ ابو اسحق داشتم روزی با وی گفتم ای شیخ حاجتی
دارم در غایت صعوبت و خوف آن شبانه روز بر دل من غالب فرمود
که کدام است گفتم امروز هر امری که در اکثر ممالک مشرق و مغرب واقع است
مرا حکم میباید کرد خوف دارم که مبادا اختلاف حق صادر شود فرمود که
ای خواجه اگر این عقده در میان نبودی وزیر از اولیاء الله بودی وزارت
کار مقربان و صدیقان بل نهایت مراتب ایشان است چرا که حکم بحق

موازی

موازی عمل ثقلین داشته اند اما مشکل که مردی را برای حکم انگور بکنار ویل
میکشد نعوذ بالله اگر حکم باغ نیز بودی در قعر آن افتادی و هرگز بوی خلاصی
نشنیدی چون این سخن بگفت دستش ببوسیدم و دانستم که از اصحاب
مقامات و ارباب کرامات است مخاطره دیگر که اعظم مخاطرات است
آنکه چند هزار کس از صغیر و کبیر و غنی و فقیر و خامل و نبیه و نازل و رفیع و
غیر ذلک در مسالک و ممالک از خود آزرده باید داشت بامید رضای
خاطر یک کس و مشکل آنکه تراضی باطن آنکس هرگز صورت نه بندد و با وجود
صد هزار جهد و سبب محافظت و عنایت معدوم و بی موجب مستلزم
سخط و کدورت موجود حکایت از امام الحرمین جوینی بحکم سوالف محبت
و سوابق محرمیت که میان ما از شباب تا شیب ثابت بود سؤال
کردم که ای امام مسلمانان مرا در کمال کارهای نو تردد و نسبت مدتها
متطاول شد تا مشکلی دارم و از هیچ کس انکشاف آن نکرده ام بل هیچ
آفریده نگفته ام اکنون میخواهم که بتائید عقل کامل خود مرا بر حقیقت آن وقوف
گردانی سالهاست که بر درگاه این پادشاه سعی و کفایت مینمایم و نهایت
مجهود خود مبذول میگردانم و جدی که نه در حد طاقت بشری باشد بظهور
میرسانم و حقوقی ثابت مینمایم که مقدور هیچ احدی نتواند بود هر چند تامل
و تدبر میرود و جرم و خیانتی در مهمات ملکی سرا و علانیاً از من صادر نیست
و اگرچه در اظهار عنایت و اشاعت مرحمت از جانب پادشاه نیز قصوری
مشاهده نمیرود و سالهاست تا مقالید امور مملکت بقبضهٔ اختیار و
اقتدار من سپرده و مرا محسود جهانیان گردانیده و واثق معتمد که هرگز این
حالت تغیر و تبدیل نخواهد یافت و لیکن بیقین صادق تفرس و احساس

میکنم که اصل مزاج او خالی از ملالی نیست و برین دقیقه هیچکس غیر از من اطلاع
ندارد و اکنون موجب آن بخاطر فیاض امام چه میرسد گفت ایخواجه تو
افضل و اعقل امنائی عجب که بنزدیک تو معلوم نیست که مال و ملک
محبوب و معشوق جمله بنی آدم است خصوصًا از آن ملوک و سلاطین تو
معشوقهٔ کسی را بتصرف در آوری و در تحت ید خود گیری هر آینه باطن
او را با تو صفائی نباشد و بدانکه هر وقت پادشاه را بر خاطر خطور کند که حرم
مراهست در تصرف اوست مبادا در آن خیانتی نماید بمجرد این تصور
اندک غباری بر ضمیر گردد و بتعاقب ایام و تتابع اعوام این تصور زیادت
میشود و غبار افزون میگردد تا بحدی رسد که سخط بر رضا و کدورت بر صفا
غالب شود چون مرض که در ابتدا با طبیعت مقاومت نتواند کرد و مغلوب
باشد فاما بحسب دوام ماده هرچند مزاج آنرا دفع کند بتدریج سرایت
کند و تاثیر آن اندک اندک ظاهر شود نه این است که بکفایت و تکثیر مال
و توفیر منال وزیر تدارک این حال تواند کرد بلکه ماده زیاده میشود فی المثل
هر وقت که بجهت پادشاه پنجاه هزار دینار کفایت کنند اعتقاد پادشاه
آنست که لااقل پنجهزار دینار از میان برده و لیکن درینصورت همین
ملالت پنجهزار دینار بیش نیست امّا اگر صد هزار پیدا کند ملالت اضعاف
اول باشد و نیز مرادات سلاطین از وزرا بعضی از قبیل تکلیف
بمحالست مثل آنکه اعیان دولت و مقربان حضرت را از تصرفات
مالی و ملکی مانع باید بود و توابع و لواحق ایشانرا از مواخذ دست
کوتاه باید داشت و اگر بر جهتی ازین جهات اطلاع افتد باز یافت
باید نمود و مع ذلک نشاید که ایشان هرگز آزرده باشند و ازین کس

در مقام شکایت دیگر آنکه اگر در ابواب متعدده انواع تدبیر لایق و رای موافق
بتقدیم رسد و آثار حمیده بر آن مترتب گردد و بعین الیقین ملاحظه افتد
که بدرایت این کس فی المثل صد امر ملکی انتظام یافت که بکفایت او هزار
توفیر مالی بظهور رسید هرگز اظهار شکر آن واقع نشود و اگر احیانًا بشود بظاهر
باشد نه بباطن و اگر بطریق ندرت منت و محمدتی ظاهرًا و باطنًا وقوع یابد بقاء
آن همان یکلحظه باشد غایتش همان روز و اگر پادشاه نیز یاد آن خدمت
کند و محاسن او بزبان گذراند اکثر ارکان دولت مجلس موافقت نکنند
و نخواهند که دیگر ذکر آن در حضرت بگذرد امّا بخلاف این صورت نعوذ بالله
اگر محقّر خللی در اوضاع ملک یا جزئی نقصانی در امور مال صادر گردد شکایت
آن باعلا مرتبه ظاهر شود چون بزبان نگویند در دل جای دهند و تا مدتها از ضمیر
منسی نگردانند و اگر پادشاه تذکار آن نکند اعیان بارگاه بیاد او داده
خواهند که دائمًا در مجلس ذکر آن باشد و هر آینه اینچنین حالت عاقبت الامر
عاری از ضرر و خالی از خطر نتواند بود و در قناعت ازین همه ترددات
استغنائیست کامل و چون بطاعت الهی مقرون گردد دولتی باشد
بیغایت و نعمتی بی نهایت حکایت ربیع فضل را در اول بیعت رشید
وزارت دادند چون اندک فرصتی متحمل شد موسم حج نزدیک رسید
خلیفه فرمود تا در تعیین صاحب محمل استشاره کنند وزیر گفت مقصود از
مشاورت چیست گفتند تا کسی اختیار فرمائی که بردن محمل از عراق و رعایت
ناموس امیر و کفایت امر قافله را لایق باشد گفت اگر راست بگویم کسی
از خود انسب نمی بینم و بکرم امیر امیدوارم که مرا اجازت فرماید چه اگر حج
مفروض از ذمه من ساقط نشده است تضرع و مسئلت بسیار کرد فی الجمله

التماس او باجابت مقرون شد چون از حجاز معاودت کرد بطاعت وقناعت
مواظب شد و ربیع تکلیف بر این اشتغال نکشت روزی از ایام بتبرکه
خلیفه زیارت گوشه‌نشینان میکرد تا از ربیع در ضمیرش خطور نمود با خود گفت
بس حق خدمت بذمه دولت ما ثابت دارد و تفقدی دریغ نباید داشت
عنان بجانب زاویه او منعطف گردانید بعد از تلاقی در اثنای ملاطفات پرسید
که چرا ترک مصاحبت کردی جواب نداد و فرمود اکنون باری حالت چگونه
است ربیع گفت بغایت نیکو پیشتر خدمت پادشاهی میکردم که ده نیکوئیرا
یک اجر نمیداد اکنون بطاعت پادشاهی مشغولم که یک نیکوئی مرا ده اجر
میدهد مَن جاءَ بالحسنة فله عشر امثالها چون میخواستم سخنی بعرض رسانم از رعایت
زمان و مکان انواع کلفت و صعوبت واقع بود اکنون بدان محتاج نیستم
هرچه در ضمیر میگذرانم او میداند انَّ الله علیمٌ بذاتِ الصدور و مراعات او
مرتب میبایست داشت حالا وی متکفل امور من است من بیدار بودمی
چون او در خواب بودی و اکنون من در خوابم و او بیدار لا تأخذه سنةٌ و لا نوم
و رزق خود بدست او میدانستم اینزمان میدانم که رزق من و او بدست این
پادشاهست و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها چندان ازین نمط
تقریر کرد که خلیفه گریان شد و دست ربیع بگرفت گفت که اگر تو پیشتر خدمتکار
من بودی امروز لله و فی الله مرا برادری ربیع گفت الحمد لله که جواب سؤال
بیان فرمودی که اگر عمرها ملازم درگاه تو بودمی هرگز بدین مرتبه نمیرسیدم
پس بر تو باد که قناعت را غنیمت شماری و بشیرینی اوایل این کار فریفته نشوی و
از تلخی آخر او غافل نگردی والله الموفق والمعین مخاطره دیگر ملال از جانب
ابناء ملوک و تدارک آن در غایت صعوبت چه سلاطین تکمیل امور اولاد و

تهیه نماید و اوضاع ایشان را زمانی مخصوص و مکانی معین با خود تخیل دارند و
کمال حال ایشان موقوف است بران ازمنه و امکنه و اگر در اول امر نسبت بمرادات
ایشان تعویقی واقع گردد مثل عدم اختیار در بعضی از تصرفات مالی و
ملکی و مثال ذلک جمیع آن از نزدیک پادشاه است نه از پیش دیگری و
ایشان در اغلب امور از قصور و تقصیر وزیر میدانند چنانکه طبیب در تشخیص
مرض ماده را از غیر امتیاز نکند عیاذاً بالله منها و بواسطه آنکه هر روزی شاهزاده را
میل طبیعت بمقصودی متوجه است و از عدم حصول آن ملال در ضمیر
تمکن ورود و دیگر توجه متضاعف پس ملال میافزاید و اگر چنان نیز باشد که
شاهزاده را در نشاء دولت هرگز از جانب کسی نسبتی با تقصیر و اهمال در
امور بر خاطر خطور نکند ولیکن جمیع نورسیدگان ملازم آثار تجربه و امتحان
ندیده باشند و بدرجه تمکین نرسیده بنابر مقاصد فاسد خود در انحراف
مزاج او کوشیده از جاده استقامت بگردانند و هرچه استمالت خاطر
و استرضاء جوانب این طایفه است تعذری تمام دارد چه اکثر مطلوبات
مرجو الحصول نمیباشد از جمله آنکه باندک دستگاه خواهند تا بکبار مقربان
حضرت تشبه نمایند بلکه در مدارج مالی و جاهی بمقام مساوات رسند و ازین
قبیل بسیار دیگر و اگر متابعت مقصود شاهزادگان میسر شود یعنی آنچه ایشان
فرمایند با دستور معاملات و میزان مهمات تطبیق توان کرد حالی باشد
خجسته و همایون بر بسی عواید مرضیه مشتمل ولیکن بیشتر از آن است که اطماع
رضای ایشان مخالف قاعده است و مستلزم سخط پادشاه حکایت
سالی که سلطان ملکشاه شمس الملک خاقان را از تبریز هزیمت داد
و بقصد استیصال او متوجه ترکستان گشت و بعد از آن برهان الدوله

تکین سلطان او را تا حدود تخشب استقبال کرد و اتش وعده خاقان
بحضرت آورده بمعاذیری که موجب اطفاء نایره غضب سلطان بود تشک
نمود و سلطان را از تخشب مراجعت افتاد و عزیمت همایون متوجه نهضت
شام بود صلاح دولت علکی اقتضا آن کرد که زمستان در ری اقامت نموده
شد و تا عساکر اطراف مجتمع گردد و در اول ربیع لشکر بصوب شام حرکت
کند مقصود ازین تمهید آنکه زمان توجه بری در حدود بسطام ولد او سلطان محمد را
پسری متولد شد خبر بپدر رسانیدند سلطان گفت او را چه نام کردی گفت
سلطان بایزید پدرش استحسان کرد و گفت تا آل بسطام بدو داده شود
تا در وجه مصالح جد و قوابل مرضعات صرف نمایند اتفاقا آن طفل
دران دو روز فوت شد و تا امروز از ان تاریخ هفت سال است سلطان
محمد میخواهد که تمام آل بسطام را بجز دادن یک سخن تصرف نماید و قدرت
ندارد که کرت دیگر در استحصال آن رخصت مجدد پیش سلطان آن سخن
اعاده کند و با عیان حضرت نگوید چه متردد است که جواب بر وفق مقصود
نیابد و رضا ندارد که من منفردا با سلطان بگویم و مرا مصلحت نمینماید چرا
که غالبا حکم شاه بر طبق مراد شاهزاده نخواهد بود و مقرر است که بر قصور
سعی من محمول خواهد شد الی برعایت من القصه درین مدت هر سال موازی
آل بسطام از املاک خاصه خود بر ولایت قومس نوشته بدو رسانیدهام
و هنوز انحراف از مزاجش بیرون نمیرود و هر وقت از ان سخن تناسی و
تجاهل خواهد نمود ای پسر اگر ترا در خاطر گذرد که بتکلف در طلب مراد شاهزاده
باید بود و از ساخط تحذر باید نمود تا ملال ایشان تهیج نیابد بدانکه اینمعنی
اگرچه عقلا محال نیست ولیکن عادتا از ممتنعات است چرا که بسیاری از

از صور که موجب اتباع رضای ایشان باشد مقتضی کساد حال و فساد مال
متعلقان امر است و هیچ آفریده بنقص و اختلال خود راضی نتواند بود و اگر
نیز در بعضی امور ایشان مثلا چون تصرفی ناملکی این کس اغماض ورزد همان
در مضایق و اوقات عجیب بحضرت رسانند و آن مساهله را مجال پیدا کرده
اگر این کس واقف آن دانند بر بطالت حکم کنند و الا بر جهالت پس
بالضرورت هر جهتی از ان جهات را التفاتی واجب باشد و هر خللی را تدارکی و
این صورت چون متعدد گردد موجب تغیر مزاج و تنفر طباع ایشان شود
عاجلا و آجلا نتایج غیر مستحسن دهد حکایت سالی که بسلطان الب ارسلان
خبر رسانیدند که نصاری بالکل اتفاق و اجتماع کرده اند و از بلاد شام و روم
و غیر ذالک عموما از ملکت افرنج خصوصا بملکت روم که یکی از نصرانیان است
توصل نموده و همگنان او را بأموال و نفوس مطاوع شده و مبالغه و معاهده
بر آنکه خلیفه را از دار الخلافت اخراج کنند و بجای او جاثلیق را نشانند
و مساجد ممالک اسلام را بتخصیص مدینه السلام را دیر و کلیسا سازند
سلطان را نهضت مالی بروم جهت تدارک آن بود فی الجمله چنانکه
مشهور است و در تواریخ مذکور که روز جمعه بر ایشان غالب گشت و ملکت
اسیر کرده بحضرت آوردند بعد از آنکه سلطان با و استهزا بسیار کرده او را
با سلطان مکالمه فراوان واقع شد مثل آنکه قصابی بکش و اگر سوداگری
بفروش و اگر پادشاهی ببخش سلطان بر وی ترحم کرد و روزی در ایام مراجعت
عساکر با سلطان گفت که من اینجا مقیدم و مقرر است که ملکت بی خداوند
نمیماند شک نیست که دیگر بر ممالک روم استیلا خواهد یافت و در دفع آن
کس سلطان را نیز تکلیف اختیار باید کرد و اکنون هنوز آن ثغور در تصرف

کاشته کان من است اگر مرا سلطان بفرستد بنده باشم چون دیگر بندگان
خراج ده و باج گذار سلطان او را تربیت فرمود و باز فرستاد و او هر ساله
مال مقرر را ادا مینمود وزرا آن از نفایس و اقمشه روم و مبلغی برسم خدمت
ارسال میکردند و مقصود از ایراد این حکایت آن است که نوبتی این مال
و دیا کالات را از روم می آوردند سلطان در مرو بود دران فرصت
شاهزاده ملکشاه در ایام صبا و اوقات نشو و نما با فوجی از عساکر نظر بر
بعضی از مصالح ملکی مینمودند و زمستان در ری اقامت فرمود و فرمان چنان
بود که تا دی در ری باشد هر کس که از ممالک روم و ولایت گرج و دیار شام
و بلاد عراق برسد تفحص اوضاع و احوال ایشان بکند و سخن ایشان بشنود و معتمد خود را
مرافق گرداند بحضرت فرستد و دران وقت نیابت عتبه او بعمید منصور مفوض
بود و او شخصی بغایت نادان و کوته نظر و از عواقب امور بی خبر بود با این همه
زیاده از حد بکافیت خود مسرور و بدانش خود مغرور. چون دران ایام رومیان
با هدایا رسیدند اتفاقا اوایل ربیع بود و شاهزاده عزیمت بیرون آمدن
و توجه بجانب سلطان کرده بود عمید را فرمود که تا تفحص احوال و دیا کالات
رومیان بکند و در مرافقت ایشان بحضرت رود چون از کمیت احوال و
کیفیت آن هدایا تحقیق مینمود از جمله بسیار از صوفها فیروسی بود و هر چند طاقه
از لونی و هر یک لون علاحده در معقوده آن کوته اندیش لون سفید از میان
آن طرح کرده و بمقام ارادت آنکه جهة مخدوم کفایتی بکند و شاهزاده را
گفته باشد بار رومیان بهر صورت که توانست بتهنیه یا بتخویف مخمر گردانید که
تعرض آن نکنند و ذکر آن را از تذکره و مسطوره که با خود آورده بودند محو گردند
بیشتر ازین حال منشیان روزی از ری مرا خبر فرستادند که در مجلس شاهزاده

از کار

از کارگذاری و کفایت خواجه سخنی میگذشت شاهزاده فرمود که عجب حالت
است، که مملکتی بدین طول و عرض بید یار کسی و هیچ گوشه تصرف نمیتواند
کرد که این خواجه آنرا ظاهر بکند عمید گفت همه نتیجه دولت سلطان است
و اتا کاو طوسی را بتوان فروخت که خبرش برسد القصه عمید مرافق رومیان
بحضرت آمد چون پرسیدند که اموال و تحف برسانیدند در وقت عرض
آن صوفها مرا بخاطر رسید که همه لون هست چرا سفید نیست این سخن با
ایلچیان ظاهر کردم گفتند عجب این ما چه دانیم آن کسان دانند که فرستاده اند
بطرف عمید توجه کردم اندک تغیری از و محسوس شد بی آنکه از و استفسار رود
گفت سفیدی از اعداد الوان نیست گفتم ای خواجه عمید این با مباحث
حکمت تعلق دارد که حکما بیاض را لون گفته اند یا نه پادشاهی برای زینت
از هر رنگ چندین طاقه صوف نفیس فرستاد سفید نیز بایست که بودی این
معنی در ضمیر من اختلاج تمام داشت بعد از آنکه رومیان را وثاق دادند و یکدو
کس فرستاده شد تا مفاجا بمنزل ایشان در آمدند و نوشته که داشتند
مضبوط کرده و یکی از ایشان سپرده بدیوان در آمد بسیار ملاحظه و احتیاط
بجا آورده شد از مجموع آن نسخها چیزی ظاهر نگشت که بر خیانت دلالت کند
آن خجالت را مجلی معقول بآن کس بیان کردم و او را عذر خواهی نموده برگردانیدم
اما عمید مغرور فرتوت هم از مجلس مناقشه بشاهزاده صورت ماضی اعلام
کرده بود و عبارت اینکه طاوس آن حضرت جبرئیل امین مناقشها نموده و بسی
دیگر زیانات بآن اضافه کرده و من خود آنشب دران اندیشه بودم تا بامداد
که از صلوة صبح فارغ شدم بر مصلی در تفکر آن بخاطرم گذشت که خاتون
ملک روم نیز بدست کسان خود جهة حرم بزرگ تحفها فرستاده و سولوی

از نسخهٔ آن در میان نسخ این جماعت بود و ممکن است که از آن این فرقه نیز بزرگ
بدست آن طایفه باشد و درین فرصت حرم بزرگ در مرغزار رادکان
بود بواسطهٔ آنکه ضعف القلب داشت و وقتی دیگر از همین مرض انتجا
شفا یافته بود این کرت نیز در مرو این مرض حادث شد جهة استراح و استشفا
هوا بدانجا رفت فی الجمله همان لحظه سرعی بطوس فرستادم تا از انجا
باردوی حرم رفتند و حال باز نمودند نواب حرم مجموع مسطورات
ایشان را در خریطه مهر کرده برفاقت یک کس از ایشان بدیوان فرستاد
چون سر خریطه باز شد دیدم اول مکتوبی که اخراج رفت مفصلی بود مشتمل بر ذکر
آن هدایا و مساوی عدد هر لون سوف سفید مذکور مقدم رومیان را طلب
نموده بخلوت داستعلام کیفیت انتحال کردم دانست که عدم اعتراف
مجال نمانده است چنانکه بود باز گفت اما در اخفا و در اظهار آن تامل بسیار
نمودم که اگر ظاهر شود مبادا التغیر باطن شاهزاده منجر گردد و امری چنین
شنیع را خود مخفی چون توان داشت با خود گفتم شاید در تحت عمید باشد
نخواستم که بطریق خصومت سخن گویم این رباعی بدو نوشتم رباعی از سر بنه
این نخوت کاوسی را بگذار بجبرئیل طاوسی را یعنی همه سوفهای فیروسی را
باز آر و دگر کاو و کموطوسی را با وجود این معنی تتره بسیار نموده و همچنان بر انکار
اصرار نموده احتراز از ضمیر شاهزاده عاقبت بر آن راضی گشتم که عمید نیز
آن سخن بشنود و من نیز دیگر ذکر آن نکنم مخاطر دیگر آنکه دائما خصم دیوان
امرا و ارکان دولت است و از مجالست و مرافقت و مخاطبهٔ مخالطه
با ایشان وزیر را ناگزیر و مشکل آنکه با این طایفه نه دوست میتوان
بود و نه دشمن و دوستی با ایشان در درگاه خطرها دارد و دشمنی ضررها

هر یک به تفصیل بیتین کرده مخاطرات دوستی باید دانست که اساس
محبت و بنای مودت با طایفه استحکام پذیرد که ایشان را فیما بین هم وفا
و صفا تصور توان کرد و با وفاق و اتفاق خیال توان بست و لیکن با
جمعی که همه در طلب منفعت و اختلال و در پی تزلزل احوال یکدیگر باشند
آن معنی مطلق صورت نبندد نه با مجموع ایشان و نه با فردی معین چرا که دوستی
اقتضاء آن کند که با مخالف دوست مخالفت ورزد چون ایشان همه را
اصل مزاج با یکدیگر ممزوج بتغیر و تنفر است پس برهان عقلی محبت با همه
مستلزم عداوت باشد با همه و جمع بین الضدین ممتنع پس محبت با ایشان محال
و اتفاق خود خصلتی است مذموم اگر بر تقدیری که ارتکاب آن نموده شود
پیداست که تا چند بماند پنهان پس مضرت محبت با مجموع در این مقدمه
مبرهن شد و همچنین مودت با هر یک نیز بانفراد خطری دارد و علاحده
بواسطهٔ محبت با آن کس دیگری آغاز عداوت میکند و هنوز از آن دوستی
یک فایده بظهور نیامده ازین دشمنی صد مضرت تولد کند و در این باب
معنی دیگر است از همه زیادت آن تغیر مزاج پادشاه چه هرگز از سلاطین
هیچکس محبت وزیر را با اعیان دولت راضی نبوده بلکه آن دوستی
از مخایل و مظان تهمت دارد حکایت چون قلمش سلجوقی با الب ارسلان
در مبادی دولت او مخالفت کرد و بر ممالک ری مستولی شد سلطان از
نشابور بقمع آن متوجه گشت و بقرب وادی الملح فرمود تا خزاین که همراه
بود بعسکر قسمت رود من با سعید عارض بهر طرف تردد میکردم و از
کیفیت کمیهٔ متجنده و اصحاب جیوش استکشاف میرفت تا گذار در
منزل التونتاش افتاد او مردی بود محترم و مقدم امراء دیوان جهة تعظیم

وجلال جانب او نزول کردم زمانی بالتماس او توقف نمودم همان روز
خبر بسلطان رسانیده بودند و آن مجالست را محامل پیدا کرده وفی الواقع
آلتونتاش ترکمانی بوده ساده و کم دانش و بی تدبیر بارها در امور دیوان
مرا با او مخالفت افتاده و نزاع و خلاف بدرجه رسیده که شمشیر از میان کشیده
نزد سلطان فرستادم من نیز چند نوبت دوات از پیش برداشتم و بحضرت
فرستادم و هنوز سلطان را با وی میل افتاده و بر تصنع حمل میکرد و تبعات
آن هرگز منقطع نشد و ماثر آن از باطن سلطان بیرون نرفت بدان جهة
نسبتی مناقض با مور من لاحق شد اما ضررهای دشمنی و عداوت مطلقاً
از همه کس با همه کس نامبارکست و چون بزیردستان عواقب ذمیمه دارد
با زبردستان بطریق اولی خصوصاً با جماعتی که بر درگاه پادشاه بمرتبه
وثوق و درجه اعتماد باشند عرض و مال بباد دادنست بلکه جان در ورطه
هلاک نهادن است چرا که اهل رفعت شان و علو مکان بوقت حدت
مزاج و شدت احتیاج تمام دفاین و ذخایر خود را ایثار کنند تا بر دشمن
غالب گردند آری احیاناً چنان واقع میشود که پادشاه بر آن مطلع میگردد و
غرض و مقصود آنکس تفرس میکند و دشمن مجال سعایت نمییابد و چند روز
این عداوت میتواند بود ولیکن بآخر لواحق نامرضی و نتایج نامحمود دارد
حکایت ابو العباس اسفراینی را در اول دولت سلطان محمود وزارت
دادند امیر علی خویشاوند حجاب کری داشت و از اقارب سلطان بود
بغایت معتبر و معتمد و بخواجه ابو العباس مکاوحت داشت چون سلطان
خواجه بر آن مطلع گردانیده بود علی هر چند در مهر ها از مداخل بعیده در آمدی
و تهییج کردی سلطان متنبه گشتی و آن از اثری نبودی تا غایتی که اگر کسی دیگر نسبت

بخواجه افشای خلل میکرد سلطان از تحریک علی خویشاوند میدانست چون
متعین شد که تاثیری بر مساعی او ترتیب نمییابد مطلقا ترک و منتظر فرصت
میبود تا زمانیکه امر خواجه بحد تنزل و وضع او بدرجه تزلزل نزدیک شده و اتفاق چنان
بود که عمال ظالم بممالک فرستاده و در تحصیل عجزه مبالغه کرده و در تحمیل رعایا
افراط نموده و اکثر ممالک بر خرابی مشرف شد خصوصاً بلاد خراسان
و علاوه آن شداید قحط و عسرتی حاصل که شرح آن بد اشتها بیان کرده
و کتب تواریخ بتذکر آن مشحون است مقصود آنکه مالیکه در بطون و بیان
اوراق باقلام استیفا جمع کرده بودند چیزی بوصول و حصول نرسیده
رعایا بر اکثر از اوطان خود متفرق شدند خواجه ابو العباس چون این اوضاع
ملاحظه کرد جز انکسار در حیز تدبیر خود نداشت و خبر ملال از عدم اتصال
اموال متعاقباً از سلطان بدو میرسانید متحیر و مضطرب گشت و از
وزارت استعفا کرد سلطان گفت بدو تقلم و تحکم نمیفرمایم مالی که بقلم خود
از ممالک جمع کرده و دفاتر او بدان ناطق است بخزانه رساند و از کار بیرون
رود و صحابه دیوان بخواجه ابو اسحق محمد ابن الحسن که رئیس بلخ بود مفوض گشت
و او در آن فرصت شمس الکفات خواجه احمد حسن میان سلطان و خواجه
ابو العباس سفیر بود سخن بخواجه رسانیدی و جواب خواجه بحضرت باز
نمودی بعد از تردد بسیار مقرر گشت که خواجه صد هزار دینار زر طلا بدهد
خواجه بادای آن مشغول گشت و هر چه داشت از صامت و ناطق و ضیاع
و عقار و غیر ذالک که از مدت نیابت عمید الملک فایق تا زمان عمل علی اکبر
بخراسان تا ایام وزارت سلطان حاصل کرده بود تمام تسلیم کرد و بعد از
ادای آن مجموع حکایت و عدم طاقت و شکایت فقر و فاقه بسلطان فرستاد

سلطان بحال او ترحم نمود و او را طلب فرمود و گفت که اگر بجان و سر من
قسم یاد کنی که دیگر نقد و مداری کس متعرض تو نگردد او گفت اکنون سوگند یاد
نمیکنم گر چیزی دیگر از اولاد و احفاد و محارم و اطفال و ضعایف تحقیق نمایم اگر
رمقی باقی باشد برسانم آنگاه قسم یاد کنم پس مراجعت کرد و با ایشان مغلظ و
انواع شدید و تشدید معلوم کرد که خنجری از اسباب تجهیز دختر طفل او پیش
کسی از تجار بود آنرا بیرون آورد و بخزانه فرستاد و بعد از آن بجان و سر
پادشاه قسم خورد که هیچ ندارم اما علی خویشاوند در خلال این احوال بتربص
هنگام افساد و ترقب زمان اظهار عناد بود و چون دانست که خواجه قسم
کرده حسب الاتفاق در اثناء این امور سلطان بجانب دیار هند آغاز نهضت
کرده بود روزی بخلوت پیش سلطان رفت و گفت مدتها شد که خیانت
ابو العباس مرا معلوم است و هر وقت باظهار آن اقدام مینمودم سلطان
بغرض محمول میداشت جرم و خیانت او بواسطه من ظاهر شد اکنون نیز
قسمی بدین عظمت خلاف یاد نموده چرا که چند چیز از ظرایف طرایف عالم که
در بسی خزاین عدیل و بدیل آن نباشد پیش او موجود است از استماع این
حدیث سلطان بغایت متأثر گشت و گفت اگر این قول بصحت
مقرون گردد ابو العباس مستوجب سیاست کلی باشد علی خویشاوند
گفت اگر اظهار آن بمن اشارت رود اثبات سخن خود بکنم سلطان گفت
بشرط آنکه مادام که صدق قول تو ظاهر نگردد بجان او تعرض نرسانی بدین
منوال قرار داد و از پیش سلطان بیرون آمد درینوقت خواجه ابو العباس
در یکی از قلاع محصون بود و علی خویشاوند را در حین فتح بلاد هند از خزاین
ملوک هند خنجری بدست افتاده بود قبضه آن از یاقوت رمانی بوزن

شصت مثقال از دفاین بنی سامان و قدحی فیروزه که مقدار یکمن شربت
ظرفیت آن بود و از خوف آنکه سلطان بر آن مطلع شود از همه کس مخفی
داشته بود این هر دو نادره را بقلعه فرستاد و خواجه ابو العباس را بموکلان
خود سپرد بعد از چند روز بحضرت سلطان آمد آن خنجر و قدح را همراه آورد و
گفت بی تکلف و مبالغه و تعذیب و مضایقه این دو چیز پیدا شد یکی از جمله
پیلاکات ملوک هند است که بخدمت فرستاده بودند و او اخفا کرده و
دیگر بوقت عرض دفاین بنی سامان خیانت نموده اکنون فرمان چیست
باو تشددی در طلب مابقی واقع گردد یا نی سلطان از غایت تغیر مزاج
گفت این هر دو را بتو بخشیدم بهر صورت که میخواهی باقی وجه مقرر را از وی
بوصول رسان و سلطان بدیار هند متوجه شد و آن بیچاره مظلوم را علی
خویشاوند با عدای او سپرد در آن تشویشات برحمت حق پیوست مراد
از ایراد این حکایت آنکه عداوت با اصحاب قدرت نامرضی بل بفساد
مقتضی است والله الحافظ الرقیب مخاطره دیگر جماعتی را که چون کتاب
و عمال و ارباب اشتغال و متعهدان اموال و دبیران و سفیران را در حسن
تربیت و رعایت میباید داشت و بالضروره بمنافع ملکی و فواید مالی
با خود مشارکت گردانید بل حظ ایشان اوفر و حاصل ایشان اکبر و وجود
این طایفه بالا باید است چه همچنانکه امر سلطنت بی امراء جنود و اصحاب
سیوف محال می آید مهم وزارت بدون آن فرقه ممتنع مینماید و مشکل
آنکه عاقبت الامر از آن قوم جان در خطر است تا بعرض و مال چه رسد
و اگر فی المثل وزارت را هیچ تبعه دیگر نباشد همین بسند است که بر
تشبیه جمعی از آن همه تأیید و تقویت و ترویج و تشیید ظاهر باید گردانید و

صنوف انعام واکرام ایشان را ثروت وازعجز بقوت وازمحنت
بدولت وازخمول بشهرت باید رسانید تا آخر در صدد استهلاک واستیصال
این کس نباشند واگر برسم ندرت حسن وفائی مرعی دارند ودر مقام مجانبت
عقوق ومراقبت حقوق استمراری واستقراری ورزند وهر یک عند
الفهم ابداع خلاف ونفاق وابداء شقاق نکنند ممکن نباشد که بعاقبت
طایفه دیگر محرص نگردند وایشان را بر منافسه ترغیب نموده وبمعرض معارضه
نرسانند وچون یک کسی در آن مقام آمد اکثر ایشان بعضی بظاهر وبعضی
بباطن با او متفق الکلمه باشند خصوصاً جماعتی که ایشان را سابقه حرمان
بوده باشد وبا مظهر رجحانی بر وضع سابق خود تصور کنند اگر ترا ای فرزند
بخاطر گذرد که چون نزدیکان ومعتمدان محرمان متقلد اعمال باشند این
خیانت در تو نکنند وانهمه ضرر وشر در وجود نیاید بدانکه آن سهو صریح است
چراکه عقارب وعشایر را مباشر مهمات ملک گردانیدن خطرها دارد وافزون
از هر جانب وا اقدمی بینی که برادرانت را السبب مزیت اعتقاد
که بر امانت وکفایت ایشان دارم بضبط ممالک سلطان مقرر داشته‌ام
وضابطان وکافیان جمیع مملکت را بر ایشان تقسیم نموده تا تفحص حال هر
طایفه یکی از ایشان متعلق گردانند تا از مصالح ومقاسد ملک کما ینبغی
مراقبت کرده اند از من ثابت است که در رعایت نام وناموس خود
بقدر ما امکن مراقب خواهد نمود ولیکن حالا دیست که حرم بزرگ از من
ملالی واقعست بواسطه آنکه میخواهد تا پادشاه ولایت عهد خود بفرزند
او سلطان محمود دهد وتیسر نمیشود چراکه علامات رشد وآثار عقل ودانش
ومخایل جهانداری وامارت شهریاری از برکیارق زیاده مشاهده

میفرماید حرم بزرگ آن را مطلقا از تشنیع من میداند وبا ترغیب سلطان
بر مراد خود مرا مقصر میداند باری بهر حال خاطری دارد ومنحرف وهر چند
باطراف وجوانب میگردد ومیخواهد تا مفسده بر من اسناد کند که موجب
تغیر مزاج سلطان باشد واز جمیع بدسگالان ومخالفان استنطاق
میکند هیچ طریق میسر نمیشود وهیچ نمیتواند گفت الا که خواجه مملکت را بر
فرزندان خود قسمت کرده اگر چه کس دیگر مطلع نیست ولیکن همین مرا معلوم است
که این سخن در باطن سلطان تاثیر تمام کرده ان شاء الله تعالی محمود العاقبه باشد
وبخیر بگذرد ومقصود آنکه تو لطف مباشرت مهمات بقرین وقریب خود
مظنه اتهام دارد ومخالف امانت وصیانت میپندارند واگر بیگانگان
باشد خود عیاذا بالله از مضار ومفاسد آن دیده وشنیده که از ابن صباح
خذله الله تعالی بمن چه رسیده وهنوز نرسیده وبعد ازین تا چه خواهد رسید
اصل قصه من با وی آن بود که امام موفق نیشابوری روح الله روحه از
کبار علماء خراسان بود بسیار معزز ومتبرک وسن شریفش از هشتاد
وپنج گذشته وشهرتی تمام داشت که تفاول تعلیم او مبارکست هر فرزندی
که پیش او قرآن وحدیث قرائت میکند بدولت میرسد بنابرآن پدرم
با فقیه عبد الصمد مرا از طوس به نیشابور فرستاد وباستفاده تعلیم در مجلس
آن بزرگوار مشغول گشتم واو را با من نظر عنایت وعاطفتی ومرا بخدمت او
الفت ومولستی تمام پیدا شد چهار سال ملازم مجلس او بودم وحکیم عمر
خیام ومخذول ابن صباح دو نورسیده بودند ودر آن مجلس هم سن
من وبا وجودت فهم وقوت طبع در غایت کمال وبا من مختلط بودند چون از
مجلس امام بیرون می آمدم در مرافقت من می آمدند وبا یکدیگر درس گذشته اعاده

میمود یم حکیم نیشابوری الاصل بود و مولد و منشاء او نیشابور بود و پدر محمد ولی
ابن صباح علی ابن احمد ابن جعفر مذور و شید و بمذهب خبیث
العقیده و علیشرم در قوای ساکن بود ابو مسلم رازی والی آن مملکت
مردی صافی و مخلد و پاک اعتقاد و چنانچه از عادات اهل سنت سزد
معادات تمام با ین مفسد اظهار میکردند و از وی همیشه هذیانات قولی و
فعلی صادر میشد و نزدیک ابو مسلم برارت ساحت خود بقول کاذب و
یمین فاجر باز مینمود چون امام موفق مقتدای اهل سنت و جماعت بود آن
مدبر جهة رفع تهمت رفض پسر را بنیشابور آورد باستفاده در مجلس امام
مشغول گردانید و خود بطریق اهل تزهد زاویه اختیار کرده گاه اعتزال و
الحاد از وی روایت کردندی و وقتی کفر و زندقه و انتساب خود بعرب
میکرد و میگفت از آل صباح حمیریم پدرم از یمن بکوفه آمد و از کوفه بقم و
از قم بری و لیکن اصحاب خراسان خصوصاً اهالی ولایت طوس انکار
میکردند و میگفتند پدران او از بعضی روستاهای این ولایت بودند
القصه روزی آن مخذول با من و عمر خیام گفت اشتهاری تمام دارد که
شاگردان امام موفق الله بدولت میرسند اکنون شک نیست که
اگر همه نرسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان ما چگونه است گفتم
هر چه تو فرمائی گفت عهد میکنیم که هر کدام را دولتی مرزوق گردد علی التسویه
مشترک باشد و صاحب آن دولت خود را ترجیحی ثابت نکند گفتم چنین
باشد و بر این جمله معاهدت واقع شد تا روزگاری برین بگذشت و من از
خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم چنانچه سابق بعضی از آن
مذکور شد باز معاودت نمودم و متقلد کافل امور گشتم در دور سلطان الب

ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ و فا بود
بجای آوردم و مقدم او را باکرام و اعزاز تلقی نمودم بعد از آن با وی گفتم که مردی
صاحب کمالی ترا نیز ملازم سلطان باید شد چه معهود مجالس امام موفق
منصب مشترک است شرح تو با سلطان بگویم و حال درایت و کفایت تو
بنوعی در ضمیر او متمکن گردانم که مثل من بدرجه اعتماد رسی حکیم گفت عرق شریف و
نفس کریم و طینت نجسته و همت بلند ترا بر اظهار این مکارم ترغیب
میکند و الا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب با وی چنین
تواضعها کند و بنزدیک من ریبی نیست که درین لطفها صادقی و امثال این
بحسب علو شان و رفعت مکان تو مقداری ندارد و لیکن چون احسان
تو بر ذمه من متکثر است اگر عمرها در میان شکر باشم از عهده این یک
کرمت که اکنون میفرمائی نمیتوانم بیرون آمد پس مرا لازم آنست
که همیشه با تو در حسن عبودیت باشم و این مرتبه که مرا بدان دلالت فرمودی
اقتضای آن نمیکند چه بحسب غالب مقتضی که از آن نعمت است
عیاذاً بالله منها اکنون حق عنایت آنست که بدولت تو در گوشه بنشینیم و نشر
فواید علوم و دعای عمر و جهانداری تو مشغول شوم و بر همین سخن اصرار نمود چون
دانستم که ما فی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر سال جهة اسباب معاش او
هزار و دویست مثقال طلا بر املاک نشابور نوشتم و وی بعد از ین معاودت
نمود و تکمیل فنون کرد خصوصاً فن الهیات و دران درجات رفیع ترقی
و در نوبت جهانداری سلطان ملکشاه بمرو آمد و در علم حکمت تعریفات
یافت و سلطان عنایتها فرمود با علا مراتب که کبار علما و حکما را باشد
رسید اما آن مخذول را در ایام الب ارسلان نام از خراسان گم بود

و در زمان سلطان ملک شاه پیدا شد و در آن سال که سلطان از مهم قادر
فارغ گشت و تسکین مواد فاسده او کرد و در نیشابور آن مخذول بنزد من آمد
آنچه در وسع محافظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا باشد از
ترحیب و اجلال و اکرام حق القدوم باشد با او بظهور رسید و وقتاً فوقتاً
تلطفی مجدد و تفقدی ممهد با او واقع میشد روزی گفت ای خواجه تو از
اهل تحقیق و ارباب کمالی و بیش تو محقق است که دنیا که متاع قلیل است
روا باشد که از جهت دخامت و محبت دنیا نقض میثاق و بناکنی و در
زمره الذین ینقضون عهد الله درآئی گفتم حاش گفت آری سکارم لی
غایت و الطاف بی‌نهایت بمبذول میداری ولیکن میدانی که معاهده
در میان ما این بود گفتم سمعاً و طاعةً جاه و منصب بل سایر موروث و
مکسب با تو در میان هست بعد از آن او را بمجلس سلطان در آوردم
و بتقریب پسندیده در محل و موسم آن تعریف کردم و احوال ماضی که میان
ما واقع بود بسلطان رسانیدم و چندان از وفور دانش و محاسن سیر و
مراضی اخلاق او بسلطان گفتم که بدرجه اعتماد و اعتقاد رسید و او نیز
شخصی مستعبد و مزوّر بود و مخیّل و مدبّر که خود را در لباس امانت و
صیانت می‌نمود و باندک مدّتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد و بدان
مرتبه رسید که در بسی امور خطیر و مهمات جلیل که براستی و دیانت متعلق
بود سلطان بنا بر سخن او نهاد و در امضای آن بر قول او اقتدا کرد غرض از
این تمهید آنکه او را بدین درجات رسانیدم و عاقبت از قبح سیرت او
معتقد ها پیدا گشت که شآمت آن هر ناموس چندین ساله نزدیک بود
که هباءً منثورا گردد چه در آخر خیانت نفس یکبارگی ظاهر گردانید و آثار

حسد از اقوال و افعال او بدترین وضعی متولد شد و جزئی خللی که در دیوان
واقع شدی بانواع تصنیعات و حیل صورتی انگیختی تا بحضرت رسانیدی
و تهییج کردی تا از وی کیفیت آن استفسار نمودی و بتوجیه موجه و تقریر
معقول فساد آن در ضمیر سلطان نشاندی حکایت در حلب نوعی از
رخام است که از آن ظروف سازند مگر وقتی آنجا بزبان سلطان گذشته
بود که مقداری از آن باصفهان میباید برد دیگر ذکر آن نکرد شخصی از
اهالی سوق العسکر برین سخن مطلع بود بعد از مراجعت سلطان دو کس از
مکاریان عرب را گفت اگر پانصد من سنگ رخام را باصفهان برسانید
کرایه معهود مضاعف بدهم و هر یک را ازین دو تن پانصد بار خاصه
خود نیز داشتند پانصد من رخام بر جمال خود قسمت نمودند یکتن را چهار
شتر بود و یکتن را شش سر شتر آن را ساوی بار کردند باصفهان آمدند
و سوقی چون برسید و خبر رسانید سلطان مشعوف شد و سوقی را خلعت
فرمود و مکاریان را هزار دینار انعام کرد مرا گفتند برا قسمت کن صاحب
شش شتر را ششصد دینار دادم و خداوند چهار شتر را چهارصد این
سخن بدان مخذول رسید گفت در قسمت خطا کرده و مال سلطان بنا واجب
داده و حق مستحق بر ذمه سلطان باقی گذاشته هشتصد دینار بمالک
شش شتر بایستی داد و دویست بصاحب چهار شتر همان روز این سخن
بحضرت رسانیده بودند سلطان مرا طلب کرد پیش رفتم آن مخذول
ایستاده بود سلطان مرا دید خندان شد و قصه پرسید مخذول خود را
معقوص و عبوس گرفته آن سخن آغاز کرد که مال سلطان بنا واجب داده
و حق مستحق باقی گذاشته اند ما وجه حسابه گفتند بیان کن گفت

تمامی بار آن ده شتر سه حصه است هر یک پانصد من و عدد شتر ده است
سه در ده سی باشد و چهار آن یکتن در دوازده و شش آن دیگر هیجده پس
هر حصه را ده قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب هیجده قسم که خداوند
شش شتر است بیست قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم که
مالک چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل آن است که در وجه رخام
باو شامل است چون هزار دینار برین وجه منقسم کرده هشتصد بهشت
قسم رسد و دویست بدو قسم رسد القصه چون این همه تعبیه و الفاظ لعبادسن و
تعجب دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان بگوی که من فهم کنم گفت
ده شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر
یک کس را ششصد من باشد و او پانصد من خاصه خود دارد و صد من رخام
سلطانی و شش شتر آن دیگر را نهصد من و او را پانصد من بار خود زیاده
ندارد و چهار صد من سلطانی باشد و از هزار دینار هر صد من را دویست
دینار قسمت میشود و هشتصد دینار بدان باید داد و دویست بدین اگر
از روی حساب بست دستوری غیر ازین نیست و اگر انعام است ملاحظه باید
نمیباید نمود مناصفه باید کرد چون آن مخذول این تقریر کرد سلطان
جهة مراقبت جانب من ظاهر المطایبه بیرون برد اما دانستم که باطنش تاثیری
تمام کرد و ازین گونه خیانت از وی بسیار صادر میشد و اعظم مقاصد او
التزام تکمیل دفاتر جمع و خرج ممالک بود بعشر آن مدت که امهلت
خواستم و فی الواقع دران کار ید بیضا نمود کاری چنان خطیر باندک زمانی
کفایت کرد لیکن چون مبتنی بر وفور حقد و کثرت حسد و نقض عهد و خلف
میثاق بود بعون الهی و نصرت ایزدی تایید یافت و بوقت عرض آن دفتر

خجالتی بدو لاحق شد که بدرگاه سلطان دیگرش مجال اقامت نماند و اگر
آن مخذول عیاذ بالله در آن مجلس انکار نیافتی تدارک کار بغیر آنچه او
در آخر اختیار کرد هیچ چیز دیگر نبودی فرزند غرض ازین تقریر آنست که بیک روزه
میعاد تسلیم دفتر و سیاقات عرض آن بر سی ساله وزارت راجح بود اکنون
قیاس حالتها و طالتهای دیگر ازانجا باید کرد والله الموفق والمعین فصل دوم
چون در ترغیب بر ترک وزارت که مخالف عقیده و منافی ارادت
تست چندین سخن تقریر افتاد و اگرچه هیچ نتیجه و ثمره نخواهد داشت پس آنکه در باب
آداب چند چیز که از لوازم است و فواید آن بتو عاید خواهد شد درین فصل
مفصلاً بیان کرده شود انشاء الله تعالی منتج و مفتح و مثمر و موثر باشد بمنه و کرمه
فصل اسباب وزارت در آداب وزارت و شرایط آن واضح و لایح
است که هر امر از جزئیات امور چندان آداب و شرایط دارد و امری که
مدار ملک و ملت و دین و دولت بران باشد بطریق اولی و شرط این منصب
آن است که چهار جانب نگاهداری و مراقبت آن واجب و ملاحظهٔ آن
مفروض شماری اول جانب خدای تعالی دوم جانب پادشاه سیم
جانب نزدیکان پادشاه چهارم جانب سایر خلایق و بدانکه انسان
بحسب جبلت متوجه هیچ امر نشود الا آنکه او را دران مقصود باشد و عقلاً
مقصود از هر کاری مناسب آن باشد چه فاعل اختیار کار با مقدار جهة
مقصود بی قدر جایز ندارد و فی المثل برای رنج اندک که از رفتن ده روز
حاصل شود هیچ دانا سفر یکساله را التزام نکند پس در این مرتبه بزرگ
امثال استحصال مطعوم و مشروب و ملبوس و مرکوب مطمح نظر نباید داشت
چه اسافل و ادانی را نیز تحصیل آن میسر است اما مقصودی که از این منصب

عالی مناسبت باشد بجز ناموس دین و دنیا نخواهد بود و این دو ناموس حاصل
نشود الا بمحافظت آن چهار جانب اول حفظ جناب حضرت ربوبیت بدانکه
اگر امروز در ان حضرت قصور و تقصیر واقع شود فردا ندامت و حسرت یا حسرتی
علی ما فرطت فی جنب الله مبتلا باید بود اول امری که در ملاحظهٔ این جانب رعایت
باید نمود آنست که بر اعتقاد صحیح ثابت و راسخ باشی و بتمویهات مبتدعه و تسویلات
فرق ضاله از مرکز استقامت منحرف نشوی و در مجالس ارباب دولت
ازین طوایف بسیارند بعضی خود را حکیم گویند و طایفهٔ عارف و جمعی موحد
و قومی محقق در لباس حکمت و عرفان و تعبد و تحقیق معتقدات باالله ظاهر
گردانند و از استماع آن بتدریج خلل بعقیده راه یابد پس چنان سزد که اولاً
اعتقاد خود را صافی نگاهداری بعد از ان در اقامت فرایض و سنن پس در
ادامت طاعات و عبادات مقصر نباشی و در اعلا مدارج دین و احیای شرع
خاتم النبیین غایت مجهود خود مبذول گردانی و همواره تحصیل رضای
خالق بر سپاس خلایق مقدم شماری و بدانکه استرضای حضرت الوهیت
میسر نشود الا باختیار محاسن اخلاق و اجتناب از ذمائم عادات و در ان
بمعلم و مرشدی حاجت نیست چه همه کس میدانند که علم حسن است جهل
قبیح و عدل محمود و ظلم مذموم و سخا مقبول و بخل منکر و علی هذا القیاس و شک
نیست که تجلی بشیم حمیده مستوجب حیات ابد و مستلزم روح و راحت
مخلد است و تردی ناپسندیده مقتضی قطع امید و سبب نکال و هلاک
جاوید حکایت زمانیکه سلطان ملکشاه را با خلیفه امر مواصلت و
مصاهرت باتمام رسید و اباء و امتناع برضا و اتباع مبدل شد سلطان
فرمود که روز عقد جمیع اکابر و اشراف از اطراف و اکناف عرب و عجم در

مجلس حاضر باشند جمله ممالک از مکهٔ معظمه و مدینهٔ طیبه تا بلاد شام و روم
و عراق و فارس و خراسان و ما وراء النهر و غیر ذالک کس فرستاده شد
تا هر جا اهل ناموس بود ببغداد احضار کردند مجمع و اجتماعی شد که شاید در
هیچ عصر و قرن مثل آن نبوده باشد مخیم سلطان بطرف غربی بود و دار الخلافه
بطرف شرقی روزی که اختیار عقد بود سلطان فرمود که مجموع امرا و اعیان
و اماثل که حاضر گشته اند جهة طلب رضا بدار الخلافه روند چنانکه آئین بزرگان
بود که در وقت استرضا کان دانا خضوع و خشوع کردندی تا رضا حاصل شدی
بزرگان روی زمین از طرف سلطان در عتبهٔ خلافت تضرع و شفاعت
کنند و نظر بر تعظیم و احترام سرای خلافت فرمان شد که همه پیاده باشند و
کسی سواره نرود چون روان شدند پیشتر خبر این حال بخلیفه رسیده بود فی الحال
کس آمد که امر امیر المؤمنین چنان است که نظام الملک سواره باشد پس
من تنها سواره و جمله اکابر عالم پیاده در مرافقت من روان شدند چون به
سدرهٔ خلافت رسیدیم دست مسندی در غایت عظمت بنهادند و مرا
بنشاندند و سایر مردم از زمین و لب ایستادند و از برای هر کس خلعتها از
دار الخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بطراز باسم الوزیر العادل العالم نظام
الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتداء دولت اسلام تا آن غایت کسی از وزرا
برضی امیر المؤمنین منسوب نگردانیده بودند غرض ازین شرح آنست که چون این تشریف
آنزمان در نفس من تهییج تعظم و تجبر میکرد و هیچ فایی کم لبقای آن تأمل مینمودم
و از عجز و ضعف خود با خود چنان حالی مشاهده میکردم و بیقین میدانستم که
آن مرتبه و امثال آن صد هزار درجه مستکین یک نسبت و دفع یک صداع نمی
نشیند و لا حول میگفتم چون شب در آمد در خواب دیدم که همان دست

سند بر مقامی رفیع نهاده و من بر آن سند نشسته و همان خلعت پوشیده
از نهائی خوف و وحشت تمام داشتم ناگاه شخصی بد هیکل و کریه منظر پیدا شد و نزدیک
من بنشست و از رایحه منکر او بیم هلاک بود و از عقب آن یکی دیگر بدذات
و کراهیت او پیدا شد و او نیز بر همان سند قرار گرفت و همچنین از عقب آن
یک دیگری هر یکی از دیگری قبیح تر می آمدند و می نشستند تا جای بر من
مضیق شد نزدیک بود که از سند نگونسار گردم و از روایح منکر ایشان
روح از تن من مفارقت کند از غایت اضطراب از خواب بیدار گشتم و خدای را
شکرها کردم و بامداد تصدقها نمودم و این حال با هیچکس نگفتم شب دیگر به
عینه همین حالت بخوابم آمد چنان مضطرب گشتم که لرزه بر اعضای من افتاد
بحدی که اگر بیدار نمیگردیدم محل آن بود که دیگر بیدار نشوم القصه شب سیم بخواب
نمیرفتم از خوف تا آخر شب خوابم بربود باز همان حالت دیدم و این کرتم
که تضییق عرصه کردند خواستم تا خود را بیندازم ناگاه جمعی خوشروی و خوشبوی
همه نورانی و روحانی پیدا شدند و آغاز آمدن کردند و چون یک کس از این
جماعت بر من سلام دادی و نشستی یک نفر از آن طایفه محو گشتی و ناپیدا
گشتی تا یکبار غیبت شدند و از مجالست ایشان روح و راحتی یافتم که بیان
آن نتوان کرد یکی را از ایشان سؤال کردم که شما چه کسانید و آن فرقه کیان
بودند گفتند ما اخلاق حمیده توییم و ایشان عادات ذمیمه و مدت مقارنت
غایت و نهایتی ندارد قرب ایشان با تو مؤید خواهد بود و اقران ما مخلد اگر طاقت
مجالست ایشان داری ما را بگذار و اگر ارادت همنشینی ما داری ترک
ایشان کن و از مکالمه و مصاحبه ایشان مرا بهجتی بود که شرح آن نتوان کرد و
در این مدت هرگز حالی نا ملایم تر از آن مشاهده ننمودم که از آن خواب بیدارم

گردانید

گردانیدند پس چنان سزد که خداوندان سند الکتاب سیر مرضیه از لوازم
داند و اجتناب از خصایل سیئه بر خود واجب گرداند اصل دیگر در طریق عبودیت
و استحفاظ جانب ربوبیت آنست که اتفاقات حسنه را نتیجه تدبیر خود
نداند هر چه در عقب آن واقع گردد بل همه را از کرم و فضل ایزد تعالی بیند نمیگویم
که ترک تدبیر باید کرد بلکه میگوییم از اندیشه هیچ جزوی از جزویات امور غافل
نباید بود و آنرا با قواعد عقلیه تطبیق باید داد چون اثری بخیر بر آن مترتب
گردد از لطف ایزدی باید شناخت نه از تدبیر خود و این صورت را سیرت
خود گردانیدن خاصیت همایون است قطع نظر از آنکه علامت کمال ایمان
خواهد بود دلیل بر آنکه هر مقصودی متعلق تدبیر نیست در ظهور بدرجه بدیهیات است
چه بر تقدیر این توقف و تعلق حصول مقاصد بی سبق تدبیر واقع نگشتی و لیکن
در امور چندین اتفاق حسنه بی آنکه تدبیر را در آن هیچ دخلی بوده باشد
مشاهده گشته که تعداد آن نتوان کرد حکایت سالی که سلطان الب
ارسلان بواسطه عصیان قزل ارسلان بفارس و کرمان نهضت فرمود
فضلویه که والی ولایت طنجه بود اظهار موافقت و فرمان برداری کرد سلطان
حکومت ممالک فارس را بدو تفویض کرد چون سلطان را توجه بجانب
کرمان واقع شد و از آنجا عازم خراسان گشت فضلویه یکی از قلاع فارس که
در غایت حصانت بود مستقر خود ساخت و خزاین بدانجا نقل کرد و با اموال
موفور و رجال نا معدود و نا محصور مستظهر شد و خیال طغیان و وسوسه کفران
نعمت سلطان در ضمیر مستحکم گردانید و مراجعه دفع آن فتنه و اطفاء آن نایره
بدانجا بایستی رفت چون عساکر بنواحی آن حصن حصین رسیدند هواداران
و موافقان سلطان که بر کیفیت اوضاع ممالک خصوصاً بر احوال آن

قلعه مطلع بودند گفتند بهیچ حال محاصره مناسب نیست چه بصورت
محاربه فتح آن ممکن نمینماید اما اگر فضلویه را تهدید و تخویف واقع شود
و عساکر بجانب دیگر نهضت کند ممکن که از جانب او انقیاد و مطاوعتی
ظاهر گردد بعد از آن بتدریج تدارک کار او توان کرد هر چند تأمل نمودم و جهات
رفتن نزدیک فضلویه و نارفتن را با یکدیگر موازنه نمودم رجحانی ظاهر نشد
و دلایل هر دو جهة متعارض بود آخر الامر گفتم بر تقدیری که آن مجموع مساعی
با شداد سلطان بر همه راجح است و اقل فایده آنکه سعی و اهتمام خود در
طلب رضای او مبذول کرده باشیم اگر مثمر فایده باشد خود نیکو و الا بترک
مأمور مؤاخذ نباشیم القصه بجانب فضلویه حرکت واقع شد چون لشکر
قلعه را احاطه کرد اهالی آن قلعه از غایت استغنا بخود و استظهار بر جانب
آن بر اطراف آن قلعه ظاهر نشدند و من جازم شدم که ترک محاصره نکنم
فرمودم تا از ممالک یکسانه اسباب اقامت لشکر تهیه کنند چون شب
بگذشت روز دیگر بوقت چاشت فریاد الامان بر آمد امان داده شد
خراج معهود بر ذمه گرفتند و اموال و هدایا ارسال کردند و کس نمیدانست که
موجب چیست اهل آن مملکت متحیر شدند که چون فتح آن قلعه هرگز کسی را
بمحاربه میسر نشده بدین زودی چگونه واقع گشت از متحصنان و متوطنان
قلعه تحقیق کرده شد گفتند در آن شب که روز امان خواستند تمام آبهای
آب انبار و حیاض بقدرت الهی فرو رفت چنانچه در هیچ چاه و حوض یک
جرعه آب نبود امان خواستن ایشان ازین جهة واقع شد پس شکر ایزد
تعالی بجای آوردم و دانستم که همه تدبیرات مسخره تقدیر است چه از تدبیرات
که در فتح آن قلعه بخاطر میرسید تا آنچه واقع شد بعد المشرقین بود و امثال این

اتفاقات حسنه توانند بود و این نظیر افتادن شور قلعه مریم نشین است
حکایت در سنه ۴۵۶ ست و خمسین و اربعمایه سلطان الب ارسلان
از خراسان بروم نهضت فرمود چون بنواحی کرخ رسیدند سلطان متوجه
روم شد استخلاص ولایت کرخ بشاهزاده سلطان ملکشاه موسوم بود
پس بدانجا توجه نموده شد القصه بقلعه ورود افتاد در غایت رفعت و حصانت
و آبی عظیم بدان محیط بود و نام آن قلعه مریم نشین و کشیش و رهبان آن مملکت
اکثر در آنجا بودند چنین گفتند که از معابد نصرانیان یکی آن قلعه بود و اهل
کرخ خود اکثر نصارا بودند فی الجمله احتیاطا اطراف و جوانب آن نموده
شد چنان معلوم شد که سوار پیرامن آن نمیتواند گشت و پیاده ذا عروج
بر بروج آن طیر نسبت شاهزاده بسیار را اظهار ملالت نمود و ترک قلعه
و عدم تعرض باهل آن موضع دیگر ضرری تمام داشت و استغاثه و استعانة بسلطان
و توجه باقی عساکر خالی از صعوبتی نبود و اشتغال بحرب و قتال ثمره و نتیجه
نداشت و بی ناموسی آخر از همه زیادت او را گفتم پریشان مباش که مهمات
سلاطین بصورت دیگر کفایت میرود و با اوضاع سایر خلایق مناسبتی ندارد
و اگر کفایت امور ایشان مثل احوال سایر خلایق بودی تایید الهی بر ایشان لاحق
نگشتی و ترجیح ایشان ظاهر نشدی و جهانی منقاد و مأمور نبودندی القصه روز دیگر
ترتیب مقابله و محاربه نموده شد و کشتیها ساخته رجال و ابطال بر خندق عبور
کردند و سعی بسیار نمودند اما هیچ فایده نداشت و بسی از مبارزان و شجاعان
ضایع شدند و شاهزاده بتوقف من حیرتی کرده با خواص خود بنزدیک برجی رفت
از قلعه کمندها افکندند بیم آن بود که خطرهای عظیم واقع گردد اما خدای تعالی خلاصی
بخشید و مردم از نزدیک قلعه دور آمدند چون این حال مشاهده رفت تحیر

و تفکر برمن مستولی شد و از تدبیر باز ماندم که ناگاه باد و طوفان و ظلمتی پیدا شد
چنانکه همه عالم تاریک گشت و زلزله عظیم پدید آمد چون نمودار قیامت فی الجمله
بعد از آنکه حادثه تسکین یافت و جهان روشن شد دیدم جانب شرقی قلعه
بر خندق ریخته هم دیوار افتاده و هم خندق پر شد لشکر بی تکلف بدرون حصار
رفتند و مجموع دیر و کلیسا سوخته و اکثر نصارا مسلمان شدند و فتح جمیع بلاد کرخ
سبب این فتح مبارک بود مراد از ایراد این حکایت آنست که تا معلوم گردد
که همه مقاصد موقوف بر تدبیر نیست بل تقدیر ربانی و تایید آسمانیست. رعایت
جانب پادشاه شک نیست که خدای عز شانه طاعت واجبست و پادشاه را
اطاعت چون این فرمانبرداری عموماً بر عامه خلایق مفروض باشد و خصوصاً بر مخصوصان
و مقربان بطریق اولی خاصه بر آنکس که در ملک و مال زمام کار و عنان اختیار در
قبضه اقتدار او سپرده باشد و در قبض و بسط اوضاع سلطنت و حل و عقد امور
مملکت او را استیلا و استقلال داده انقیاد متصور نشود الا بتقرر ابهت پادشاه
در خاطر و تمکن عظمت او در باطن و اگر این معنی مقرر باشد محبت خالص که نتیجه
عظیم است ظاهر نگردد و امتثال فرمانبرداری که ثمره آن محبت است محقق نشود
و بحکم خاصیت آخر الامر نتایج غیر مستحسن دهد و تعظیم سلاطین از اسباب متنوع
است یکی دفع مضرت که عبارت از خوف است ولیکن دران مجموع
خلایق مشترکند چون از همه آن تعظیم علی العموم حاصل باشد بخصوص از وزیر زیاده
ثمره دارد دیگر جذب منفعت که کنایت از رجاست و همچنانکه در نوع اول
تمام عوام یعنی برایا و رعایا سهیم بودند درین نوع جمیع خواص و مقربان و اعیان
حضرت مشارکند و در عدم خاصیت حکم نوع اول دارد و منافع فقرات
مخصوصه ازان محقق نشود پس این تحقیق ممکن نباشد الا بعدم ملاحظه خوف و رجا

بل باخلاص محض و محبت خالص و چون اصل عقیده برینصورت ثابت و راسخ گردد
اگر دران مابین مقاصد کلی یا جزوی متخلل شود مضرت ندارد و بحصول اسهل و بوصول
اقرب نماید و رسوخ و ثبات این عقیده از ملاحظه چند امر حاصل گردد اول
باید دانست که بی توفیق الهی و تایید سماوی هرگز کسی آمر و ناهی نتواند شد
و عالمی را در قید مطاوعت نتواند آورد و اگرچه استیلا و تسلط را جهات و
اسباب متعددی باشد ولیکن شک نیست که فی الحقیقه همه راجع بدین توفیق
و تایید است چه وجود همین سبب و جهه نزد یکی دیگری نیز ممکن است پس
بذات معین محتاج بمرجحی باشد و منتهی شود بتوفیق که نتیجه ارادت الهی است و
دران خود ریبی نیست که سلطان عادل را اطاعت فرض است و او ظل الله فی
الارض است حکایت آورده اند که خلیفه ابن اعلم رصدی را که از اکابر اهل
تنجیم بود دائماً باستخراج ضمیر امتحان میکرد و در این فن هیچکس را رتبه و درجه ابن
اعلم نبود و اما ناصر بنانی از جمله تلامذه او بود و بغایت زکی و متین روزی خلیفه
چیزی بر کاغذ نوشت و در زیر نطعی گذاشت که بر آنجا نشسته بود و ابن اعلم را
امتحان کرد که بگوید بر آن کاغذ چه نوشته است و ناصر بنانی حاضر بود ابن اعلم به
دلایل که در استخراج ضمایر میکند گفت که بر آن کاغذ نام خداست جل جلاله
بنانی نیز در علامات و ادله مقابل بود بر فور گفت نام پادشاهست از ابن اعلم
پرسید که از چه جهه گفتی گفت در دلایل و علامات نظر کردم برفعت و عظمت و
هیبت و امثال آن دلالت داشت گفتم یقین نام خدا تعالی عز شانه خواهد بود
از بنانی پرسیدند که تو چگونه دانستی که نام پادشاه است گفت دلایلی که استادم
میگوید نیز مرا معلوم شد گفتم نام خدا باشد فاما این دلایل چنان ثابت و راسخ
یافتم که از معارضه سالم تواند بود با خود گفتم که اگر نام خدا بودی دلیلی را که بر آن

اوصاف دلالت کند مانع ومعارض نبودی ونیز امیر المؤمنین آن را در زیر نطع نهان در
بدین سبب جزم کردم که نام پادشاه است خلیفه کاغذ بیرون آورد نوشته که سلطان
عادل اهل مجلس متعجب شدند وبانی نوازش وترتیب یافت وبصلات وعطیات
مکرم مخصوص گشت مقصود آنکه سلطان عادل دران مرتبه است که عقل از صفات
الهی بر اوصاف پادشاهی او دلالت است پس ازان کس که سلطان عادل اعتبار
بر ضبط وکفایت واعتقاد برشد ودرایت او کرده واین درجه علیه که ارفع درجات
اهل عالم است بر او ارزانی داشته چنان سزد که بعد از ثبات بر طریقه راستی و
امانت بظاهر وباطن همگی همت را بر تدبیرات احوال سلطنت وتکثیر اموال مملکت
مشعوف ومصروف دارد نه بصورت جور واعتساف بل بطریق عدل وانصاف
وعرق لهو ولعب از ضمیر خود رفع واستیصال کند واز جمیع ملاهی خصوصاً محرمات
ومناهی مجتنب باشد چه از مشغولی ملاعب ولذات اندک تقصیری بسیار
مینماید واز جد واجتهاد بعکس آن وایضاً میباید که التذاذ وابتهاج خود بر رضای
پادشاه منحصر گرداند وجزم کند برآنکه ملازمان سلاطین را هیچ سرور ولذت و
بهجت با خوشنودی پادشاه برابر نتواند بود چه اصل همه لذتهای دنیوی است
واستمرار ایمنی در طلب رضای سلطان محرک سلسله سعی دائمی تهییج مادهٔ اهتمام
شبانروزی گردد چراکه هرکس بلذات مایل است وهمه مساعی دنیا برای حصول
آن پس تمام اهتمام متوجه امر وی باید بود اگرچه در اول حال ابتداء اشتغال
سعی باید نمود تا انواع کفایت متعاقباً ومتواتراً در توفیرات وتکثیرات مالی بعرض
پادشاه رسد ولیکن من بعد از استقرار مسند واستمرار منصب وظهور تمکین شیوه
فواید وصور مآخذ یکبار بعرض نباید کرد بل بر ایام وشهور آن را منقسم باید داشت
بتدریج وتعاقب هریک را بمحل وموقع خود استحصال باید کرد دیگر آنکه چون

امری تفرقه خاطر پادشاه تعرض افتد متوجه اصلاح آن میباید گشت چون میسر شود
سعی باشد بغایت مشکور وآن تفرقه که تدبیر وزیر متعلق بتدارک وعلاج آن تواند
شد دو نوع است ملکی وملی بیان تدبیرات ملکی بتفصیل وتطویل درچنین مختصر
میسر نگردد اما بحسب اجمال واختصار چیزی که تمامت تدبیر ملکی بدو متعلق است
حفظ جانب دوست وملاحظه جانب دشمن است ودوستان دولت را
باستمالت وعاطفت چنان باید داشت که روز بروز در هواداری مترقی
باشند واز خلاف وانحراف متوقی اما دشمنان بحصر عقلی منحصرند در سه
قسم اعلی ومساوی وادنی از اعلی همیشه بقدر مقدور باخبر وحذر باید بود ودر
مقام احتراز واجتناب وبر ادنی بهیچ وجه ابقا نشاید کرد ومهلت نباید
داد وبا مساوی تا ممکن باشد بطریق مدارا سلوک باید داشت وضمیر سلطان را
باهمه از خلف عهد ونقض میثاق محافظت باید کرد خصوصاً با سلاطین اسلام
چه آن صورت درهمه وقت باهمه کس نامرضی ونامبارک بود ولیکن اگر بر
جاده معاهده رسوخ واستقامت واقع گشته فایده عاید که از مناقضه عهود و
مواثیق منصور بوده است باضعاف آن ثبات وقرار ودوام واستمرار آن
بطریقه وفا وبقا از خزانه الطاف الهی کرامت افتاد حکایت آورده اند
که چون امیر اسمعیل سامانی در نواحی بلخ با عمرو لیث مقابل گشت واز آنجا که
مشهور است عمرو را بگرفت وبتفحص خزاین مشغول شد هرچند تجسس نمود بر اثری
ازان اطلاع نیفتاد ومعلوم نگشت هیچ احدی را ازان عساکر بران وقوف بوده
باشد فرمود که کیفیت از عمرو پرسند چون از عمرو پرسیدند گفت از اقارب
من یکی بود نام او سام متعهد امور خزاین شاید بهرات معاودت نموده باشد
چون بعد از چند روز امیر اسمعیل بهرات رسید اهل هرات امان خواستند ایشان را

امان داوند واز حال سام وخزانه استعلام فرمود هیچ آفریده اخباری نداد وسام
جماهیر با ایمان ومواثیق وسایر وجوه را تفحص ازان جدا شدند وچون آن اموال بدست
نیامد وعساکر نیز از ابتدا توجه بغنیمتی محظوظ نگشته بودند تضییق واعسار تمام بدیشان
راه یافت ونیز از مردم هرات امدادی واقع نشد وخلق بدان متفق الکلمه بودند
که ایشان را حال انحرافی هست وبآخر بر خلافی خواهد شد ارکان دولت امیر
اسمعیل گفتند بصلاح آن اقربست که برسم استمداد برایشان تحمیلی رود وپیش امیر
عرض کردند که درین شهر صد هزار خلق خواهند بود اگر هر یک بدو مثقال زر مساعدت
کنند دویست هزار مثقال باشد واگر یک نیمه صد هزار بدین مبلغ مرمت احوال
لشکریان کرد امیر گفت چند هزار مؤمن ومسلم را امان داده باشم وبعهده سوگند
موکد گردانیده باشم خلاف آن هیچ تاویل نتوان کرد بسرعت واستعجال از هرات
روان شدند تا باز آن سخن در میان نیاورند وشیطان تسویلی نکند که موجب
نقض میثاق گردد وچون بمنزل نزول کردند اعیان حضرت همان حکایت پیش
امیر اسمعیل آغاز کردند وگفتند از مملکتی که محقق نیست که در تصرف ما قرار خواهد
یافت یا نه چنین بی استعداد بیرون آمدن از صلاح دولت مستبعد مینماید امیر
باز همین جواب داد وگفت خدائی که عمرو لیث را بتازیانه تقدیر پیش من دوانید
واو را اسیر وکسیر گردانید قادر است بر آنکه بی غارت وتاراج جمیع مردم مظلوم
تهیه اسباب لشکر من کند آن جماعت مایوس از پیش برخواستند در اثنای آن کنیزکی
از کنیزکان امیر در طهارتخانه بود حمایل از گردن بیرون آورده در بالای خانه نهاد
چند قطعه لعل دران حمایل بود علیوازی بغلط آنکه مگر پارهای گوشت است از هوا
در آمده وآنرا برداشت نزدیکان سوار شدند وبر اثر علیواز تیر انداختند چون
خواست که فرود آید سواران از اطراف وجوانب رسیدند حمایل از مخلب

بیفکند اتفاقا برابر آن چاهی بود در آنجا افتاد طنابها آوردند کسی را در چاه فرود
آوردند از آنجا بچاه دیگر راه بود صندوقها مینمود نزدیک آن رفت واین
جزو خزانه عمرو لیث بود که سام از بلخ گریزانیده بر سهول وجبال از طرفی که مرور خلق
بر آنجا واقع نباشد آورده تا حدود هرات ودر این موضع اخفا کرده القصه آنچه
از خزانه عمرو لیث متصور وآنچه بر اهالی هرات تحمیل میخواستند کرد اضعاف واضعاف
آن ظاهر شد غرض از تقریر آنکه بر طریق عهد وپیمان مستقیم ومقیم بودن فواید موفور
وثمرات نامحصور دارد وبیان نوع ثانی اگر بوجه تردد از جهات مالی باشد چون
خراجات که در وقت نهضت عساکر واقع گردد تا اقطاعات فاخره ومرسومات
وافره وامثال ذالک پس اجتهاد دران باید نمود که از ممرهای مرضی جبر نقصان
ایثار شاه نموده آید واگر کسی دیگر از نیکخواهان در غیبت آن کفایت را بعرض
رساند اولی واحسن باشد حکایت خواجه نظام الملک میگوید از جمله خزاین سلطان
الب ارسلان یکی مخزن قلعه کیو بود در نواحی فراهان وسلطان ابدا بدان اهتمام
تمام بود چه اگر حرکتی از خراسان بعراق یا از عراق بخراسان واقع بودی هر
ترتیب واستعدادی که در آن نقصانی ظاهر میگشت از آنجا تدارک کرده میشد
سالی که نهضت ثانی بصوب روم افتاد وعساکر بری رسیدند وبسیاری از
مواجب وارزاق الجند وغیر آن باقی بود چون سلطان بارها میگفت که تا تمام
ممالک روم صافی ومستخلص نگردد مراجعت ممکن نیست لااقل سه سال کامل
توقف واقع خواهد بود بدان سبب بعد از استشاره واستخاره سلطان فرمود
تا آن وجوهات از خزانه قلعه کیو برآرند بعد از آنکه از روم معاودت نمودند
زمان توجه از اصفهان بخراسان گذار بر نواحی آن قلعه افتاد سلطان گفت
تا از این موضع ذخیره بسی با منفعت بوجه مقدار از آن بیرون رفته باشد در

دفاتر ملاحظه نموده شد هزار هزار درم بود سلطان فرمود که تدارک این مبلغ بزودی
مشکل توان کرد چون دلتنگی او مشاهده کردم از مجلس بیرون آمدم و هم در
ساعت صد سهم از اسامی هر صاحب عهده که در ممالک بودند نوشته شد
و از ممالک خاصه سلطان که تعلق بدیشان داشت چون قنوات و مستغلات
جدیده و امثال آن که داخل جمع قدیم نبود از حین نهضت روم تا بوقت
مراجعت باسم هر یک دو هزار دینار اطلاق رفت و حسب الاتفاق موسم
تواتر ارتفاعات بود بموعد سه ماه مقرر شد که بخزانه قلعه برسانند بعد از ان
بجهة بعضی مهمات بطرف ری رفتم روز دیگر سعید عارض آنحکایت را مفصلاً
بعرض حضرت رسانیده بودند و سلطان بسیار اظهار خوشنودی کرده خواجه ابو
علی شاد از ابه نیکوئی یاد آورد دیگر از مراقبت جانب پادشاه آنست که
سعی نماید تا در حق او از همه کس دعای خیر حاصل کند و آن بایثار عدل و احسان
و انصاف باشد دیگر در ابقاء ذکر جمیل پادشاه باید کوشید و آن اظهار حسن
سیرت و راستی و عدالت باشد با جمیع خلایق چه از سلاطین هر کس که نام بعضی
ایام بنیکوئی باقی گذاشته از یمن معدلت وزیر بوده و اگر بعکس این بوده بهمین
قیاس دیگر هر چند از پادشاه بمباسطت و عنایت بقرب و ترتیب مشاهده
افتد بهیچ باب بر آن اعتماد نشاید نمود و احتیاط در آن امور بیشتر باید کرد و خوف
بر دل اقران باید داشت و مساعی که موجب این عنایتها باشد زیاده باید کرد
دیگر پیوسته طالب آن باید بود که معلوم گردد که میل طبیعت پادشاه بکدام
مطلوب و مرغوب متوجه است پس تتبع آن باید نمود و مجهود خود را در اعمال
مقصود او مبذول باید گردانید تا مستوجب حصول رضای او گردد مقرر است که
خوشنودی پادشاه حقیقی جل شانه با وجود غایت استغنا و نهایت تقدس

بدون این شرایط میسر نیست تراضی پادشاه مجازی با وجود فقدان احتیاج چگونه
بی آن تصور توان کرد اما اگر ارادت و دلخواه او مغایر وجوه مصلحت و یا
مخالف طریقه معدلت باشد بتصریح دفع و منع آن نشاید کرد و بظاهر رد آن
نباید کرد بل تدارک چنان باید نمود که از ثمرهای بعیده فساد امثال آن با نمود
شود و تمثیلات و تصویرات لایقه ضرر آن بعرض رسانیده آید تا هم احترام
جانب پادشاه بجای آورده شود و هم مزاج از ان امر نامناسب بگردد و به
صوب مصلحت مایل باشد حکایت خواجه نظام الملک میگوید که وقتی بر درگاه
سلطان الب ارسلان بسیار از اقارب و عشایر مجتمع گشته بودند و بوجه انعامات
ایشان اموال موفور بر خزانه اطلاق رفته بود و بیرفت امر مصلحت دیدند که هر
یک را از ایشان بحکومت ناحیتی فرستاده شود تا هم مال معهود را بخزانه فرستند
و هم ایشان از رفاهیتی باشند و نیز تکالیف و مؤنات از دیوان انقطاع یابد بر آن
رای عازم و جازم گشتند و سلطان نیز نظر بر چند مصلحت آن را تلقی فرمود
چون با من در آن باب مشاورت کرد متامل شدم چه آن فرقه جمعی بودند از محاسن
اخلاق عاری و امزجه ایشان مخالف رعیت داری دانستم استیلای ایشان
بر هر مملکت موجب استیصال اهالی انجاست و مصالح خزینه را در ضمن ولایت
دادن ایشان مفاسد کلی در عقب است اما از عزم جزم سلطان متردد بودم که آیا
شرح احوال آن باز توان نمود یا نه جواب زود نگفتم سلطان فرمود که ترا بخاطر
چه میرسد گفتم مرا در اینصورت حکایتی از منصور خلیفه بیاد آمد گفتم حکایت
اصمعی روایت میکند که عمرو بن عبید از مشایخ بغداد بود و منصور مرید او هرگز در
کلیات امور از اشارت او متجاوز نشدی و منصور در آن ایام ذوی القربای
عشیره خود را والی مملکت گردانیده بود پیوسته از ظلم ایشان شکایت میرسانیدند

و منصور در تدارک آن اهمال میکرد چنان اتفاق افتاد که عمرو بن عبید بعد از مشورت و رخصت
او بعزم حجاز از طرف قدس روان شد چون بقدس رسید اهالی آنجا بانواع تضرع و
ابتهال او را متوقف گردانیدند و قرب یکسال در آنجا ماند و علی التعاقب منصور
کسان فرستادی و التماس مراجعت نمودی بهیچ سبب مبذول نمیداشت آخر
الامر معتمدی فرستاده گفت عقیده من بصدق او آنچنانست که هرگز مخالف
ما فی ضمیر بزبان جاری نگرداند استفسار کن که موجب اجتناب او از بغداد چیست
چون آنکس رسید و رسالت خلیفه ادا کرد و دعا و سلام او رسانید بعد از چند
مجلس روزی از شیخ پرسید که بغداد شما را وطن اصلی است از آنجا رضا بمفارقت
دادن و اختیار کربت و غربت کردن چراست گفت ضعف قلب و رقت
طبع بر من غالب است و دائما جمعی مظلوم میرسند و از ظلم شکایت میکنند
و مرا قوت آن نیست که صریح بامیر المؤمنین توانم گفت که فلان ظالم را از فلان مظلوم
منع گردان و برمز و کنایت سخنی میگویم و از عهدهٔ نیکوخواهی که لله فی الله مرا با امیر
المؤمنین است بیرون می‌آیم و هیچ اجازت و التفات بر آن ظاهر نمیشود و نه مرا
قوت تصریح است و نه او را اهتمام تفهیم تعریض چند کرت در مقام تنبیه با او
گفته ام خود را از ظلم باز نتواند داشت چه ضرورست که دیگر آزار تیر باز ندارد و اگر
کسی بر دفع ظلم قادر باشد و مانع نگردد بهمه مذاهب یوم الحساب بدان مؤاخذ
معاقب خواهند بود و در آخرت هیچ حسرت بدان نخواهد رسید که کسی را امکان دیگری
عقوبت کنند القصه فرستاده خلیفه مراجعت نموده این حکایت بدو رسانید
خلیفه او را باز فرستاده و معذرت بسیار نموده که از سوالف استغفار کرد و ایمان
مغلظه در میان آورد که من بعد هر تعرض و اشارت که از شیخ واقع گردد باهتمام تمام
تتبع آن بجای آرد چون بمقصود شیخ اطلاع حاصل کند از نهج مراد او چنانچه قاعده

مرید است بیرون نرود بانواع درخواست مراجعت او مسألت نمود و بشیخ حرم
و اکابر قدس نیز پیغام فرستاد تا در رجوع او شفاعت کنند فی الجمله عمرو بن عبید
متوجه بغداد شد چون بمرو برسید همانروز خلیفه بزیارت او رفت و احادیث
ایام مهاجرت و حکایات روزگار مفارقت و امثال آن بسیار گذشت
در آن اثنا خلیفه از کیفیت طریق و احوال رفقا پرسید و قاعدهٔ شیخ آن بود که در
راهها همیشه پیاده بودی گفت سه چهار تن با من مرافق بودند و همه بسلامت برسیدند
اما اندوه تمام دارم از جهة رفیقی که در کمال ارادت بلوغ و فور جلالت او مرا هیچ
شک نیست و نبود چون از قدس بیرون آمدیم هر کس زاد خود بر دوش داشتند او
بطریق تکلف بار دیگران میستانید و علاوهٔ زاد خود میگردانید تا چند روز بر آن
بگذشت در یکی از منازل که بی آب بود عاجز شد و از پا در افتاد و ما نیز بموافقت او
متوقف شدیم اضطراب بسیار کرد که این منزل مهلکهٔ عظیم است از جهة این توقف
مکنید فی الجمله در آنجا ماند تا غایت معلوم نشد که حال او بکجا رسید خلیفه گفت
بر چنین کس ترحم چرا باید کرد که اگر بار خود داشت برداشتن بار دیگران چه
ضرورت بود شیخ تبسمی کرد و گفت الحمد لله که خود گفتی خلیفه متنبه شد و بقصور
خود اعتراف کرد و ظلمه را پس از آن مسلوب الاختیار گردانید و من بعد تا دیانت
و امانت کسی پیش او ظاهر نگشتی امور رعایا بدو تفویض نمودی چون این حکایت
بعرض رسانیدم سلطان متفکر شد بعد از آن گفت عمرو بن عبید بزرگ کسی بوده
و این سخن بس نیکو گفته این عزیمت را متغیر گردانید غرض از ذکر این حکایت
آنکه چون بوجه احسن نفع و ضرر امری بعرض رسد نتیجهٔ آن بر وفق مراد ظهور و استعداد
دیگر چنان باید که قدرت و استعانت آن باشد تا هر سخنی که در حضرت از هر قسم
واقع نگذرد بقدری در آن دخلی تواند کرد که اگر در بعضی از آن سخنها پادشاه را

دیگری در مجالس بجانب این کس متوجه شوند و استفسار کنند عاجز نشود هر چند این معنی
الّا بر ندیم واجب نیست ولیکن از هر کس که بمجالس ملوک افتد مستحب است
خصوصاً از کسی که واسطهٔ قضایای متعدده و مهمات متنوعه او را در حضرت سخن
باید گفت و حکایات باید شنید اگر چه استحصال جمیع علمیه در این کار لازم نیست
ولیکن استحضار بعضی ضرور است امّا دو فن از آن ثابت است که در امر ملک
و مال از ممارست و استکمال آن کما هو حقه چاره نیست اوّل فن حساب دوم
فن تاریخ امّا افتقار بعلم حساب در امور مالی محتاج نیست ببیان و خواص و ثمرات
ظاهر و لایحست امّا علم تاریخ در تدبیرات ملکی فواید بیشمار دارد چه هیچ امری در
عالم حادث نشده که بارها واقع نگشته باشد چون خوانده و دانسته و ناشنیده
بود که خاتمهٔ فلان کار بکجا رسید هر آینه چون کاری مثل آن پیش آید بداند که عاقبت
آن بر چگونه خواهد بود اگر همه بظن غالب باشد فی المثل بهر وقت که صاحب تدبیر
از قصهٔ لشکر بخارا و حیله که البتکین با ایشان کرد واقف باشد هرگز شکستی که بلشکر
بخارا رسید بدو نرسد و آنچنان بود که مخاصمه و منازعه میان منصور سامانی و الب
تکین مستی شد و بهیچ نوع البتکین دفع آن نتوانست چنانکه مشهور است از
اموّیه مراجعت نموده ببلخ آمد و هیچ توقف ننمود و احمال و اثقال خود برگرفت و
بصوب کابلستان روان شد و در راه بقرب درّهٔ نزول کرده بود که عساکر
بخارا ده هزار از عقب برسیدند و با وی زیاده از هفتصد تن نبود ایشان را
گفت بر سر اهل بیت خودم و این جماعت بقصد جان من آمده اند حرب بین با ایشان
حکم غزا دارد و نیز عمری گذرانیده ام و بسن هشتاد و پنج رسیده ام آرزو می آن دارم
که درجهٔ شهدا یابم شما جوانان را اجازت دادم هر کس خواهد بلشکر بخارا پیوندد
و نیز هر طرف که روید چنین یار دارید همه کس گفتند از نزدیک تو چرا رویم حق نعمت

تو بر ذمّهٔ ما بسیار است جان نثار تو خواهیم کرد القصه دویست نفر را در طرف
آن درّه پنهان گردانید و پانصد کس را پنج فوج ساخت و در برابر لشکر آمد حرب
سخت کرد و بآخر بجانب درّه فرار نمود لشکر از عقب ایشان بتاختند و مضیق
عجب بود موضعی پس عمیق چنانکه لشکر تمام در آمد و البتکین از پس ایستاد
حرب در پیوست عرصهٔ مجال این نداشت که کثرت را بر قلب فرق بودی
سواران لشکر بخارا همه بر یکدیگر میراندند و از بالای سر ایشان تیر و سنگ روان
و آن دویست نفر بر سر درّه ایستاده که مجال بیرون رفتن با ایشان نمی دهند
فی الجمله اکثر آن لشکر هلاک شدند و بعضی اسیر و دستگیر گشتند مقصود آنکه هر کس
که ازین حکایات مخبر باشد هرگز در عقب دشمن بهیچ مضیق که از کیفیت آن
مطلع نباشد نخواهد رفت و امثال این فراوان واقع شده بهر حال وقوف
بر احوال گذشتگان ملازم مجلس ملوک را فواید و نتایج بسیار است و نیز
اگر چنان باشد که یک تشبیه بمحل و یک تمثیل بموقع از پادشاه موجب صد
آفرین و استحسان گردد حکایت خواجه نظام الملک میگوید که در رمضان علما
بعد از صلوات عصر بمجلس سلطان الب ارسلان حاضر گشتندی و مباحثات
علمیه واقع بودی تا زمان افطار در آن ایّام امام جمال الدین جندی از ترکستان
عازم حجاز گشته بود و بمرو رسیده و از فحول ائمهٔ ماوراء النهر بود و بنزدیک
خاقان ترک محترم و مکرم روزی در مجلس سلطان میان او و قاضی مرو مباحثه
واقع شد و مناقشه بتطویل رسید مبحث این بود که امام جمال الدین میگفت
الخالق البارئ المصوّر هر سه بیک معنی است و قاضی فرمود که هر یک معنی علاحده
دارد و از جانبین چنانکه آداب اهل مناظره باشد دلایل عقلیه و نقلیه اقامت
میکردند امام میگفت معانی آفریننده و هست کننده و نگارنده بایکدیگر

مفارق نیست و مغایرت ندارند و قاضی سکیفت عدم مفارقت مانع مغایرت
نیست امّا سلطان را میل بجانب قاضی بود و اراده ترجیح بجانب او داشت
قاضی اگرچه بملاحظه اصل معنی میان آن اسامی فرقی بسیار نگفت ولیکن ذهن سلطان
بدان نیز رسید چون اهتمام سلطان مشاهده نمودم گفتم فرق میان این سه معنی به
مثالی معلوم شد تمثیل آوردم که اوّل کسی از سلاطین که چتر بر سر داشتند بهمن
بود و آنچنان بود که چون بکین خواستن خون پدر متوجه مملکت نیمروز شد فصل
تابستان بود و هوا در غایت حرارت و در بعضی از آن راهها گرمی بحد افراط
میرسید بهمن فرمود که یک سواری از یمین و یکی از یسار سپری فوق الراس او
بداشتند اردشیر که از اعیان دولت بود دید که دو تن بغایت نزدیک پادشاه اند
و نیز تکلّف دارند بفرمود تا سپری بر سر نیزه کردند و یک کس نگاه میداشت
پشوتن که خود را از جمله مهندسان دانستی گفت از برای سایه داشتن او آلتی
علاحده ساختن بهتر باشد پس بهمان کیفیت فرمود تا چتر ساختند پس بمجاز
بهمن چتر باشد یعنی بست کننده و اردشیر مصوّر یعنی نگارنده و صورت
دهنده و پشوتن آفریننده چون آن تمثیل بیان کردم ائمه استحسان بسیار و
آفرین فراوان کردند و سلطان بغایت مبتهج شد و خشنود گشت علامات خوش
نودی بامن آن بود که خواجه علی شادان را به نیکوئی یاد کردی و در حال که رحمت
حق بر علی شادان که هرچه گفت راست گفت و چون در مراقبت جانب
پادشاه چند سخن ایراد کرده شد در محافظت جانب نزدیکان ایشان نیز چند
حکایت بیان کرده شد ان شاء الله تعالی رعایت جانب نزدیکان پادشاه با آنکه
تاکید و تقریر در مراقبت جانب پادشاه واقع گشت و بتوجهات عقلی بیان
کرده شد امّا اهتمام وزیر بملاحظه جانب مقربان زیاده از آن باید چه اکثر مفاسد

و مضار

و مضاری که بدرگاه پادشاه خوف تولّد آن باشد از ذیل نزدیکان است و ایشان
در چهار صنف منحصرند اوّل حرمهای بزرگ ثانی ابنای عظام ثالث امراء کبار
رابع سایر ملازمان و انتفاع ثمرات موافقت این طوایف و احتراز از طبقات
مخالفه ایشان شرایط متکثره دارد اجمالاً و تفصیلاً بعضی کلّی و بعضی جزوی شرط
کلّی اجمالاً این است که در مهمات سلطنت ثبات بر جادهٔ راستی و درستی
بدرجه باشد که هیچ آفریده را بران سخن نرسد نه دوستان در حدیث او برویت
کذب موصوف کردند و نه دشمنان بفضیلت صدق معروف و عیاذاً بالله
از آنکه نیکوخواهان در محل نقص و اختلال باشند و بداندیشان در مقام کمال
حال هر آینه چون اوضاع کسی بر منهج استقامت نباشد این حالت واقع
شود که دوست در استحسان و تزئین احوال او از جملهٔ کاذبان و این نقصانیست
ظاهر و دشمن در نقصان تقبیح احوال او از زمرهٔ صادقان و این کمالیست
واضح و چون بساط راستی و اساس امانت ممهّد و مشیّد گردد و حکایت
صدق و دیانت بر افواه و السنه و دوستان را مجال نیکوخواهی موسّع باشد
و دشمنان را عرصهٔ بداندیشی مضیق پس بنیاد دیگر امور بر آن توان نهاد و در
تحصیل مقصودات و ازالهٔ مکروهات بدان توسّل توان جست امّا شرط
رعایت اصناف اربعه اوّل جانب حرمهای بزرگ اگرچه در ازمنهٔ سابقه
خصوصاً زمان ملوک عجم جانب خواتین را در مهمات ملکی و دولت ملاحظه بسیار
نمی بود و امور سلطنت بارادت یا عدم ارادت ایشان زیاده تعلق نمیداشت
ولیکن خانان ترکستان را قاعده آن بود که مطلقا در جمیع دقایق مشورت
با آغایان کردندی و رای ایشان بر جمیع آرای اهل استشاره مقدم بودی و
سلاطین ترکمان نیز چون در اصل پرورده دولت ایشان‌اند همان طریقه را قدوه

ودستور خود دارند و بنای کلیات امور بر صوابدید ایشان نهند پس پناه بحمایت
ایشان بردن از جمله ضروریات است و آنچنان باید که بعد از عدم اختلاط بالواحق
و حواشی ایشان که در مقام قرب باشند و مباعدت کلی و احتراز از آمد و شد
و تردد ایشان هیچ فردی از ان افراد علی اختلاف طبقاتهم از احسان این
کس محروم نباشند و ضابطه در اینباب آنست که تا میسر شود هیچ احدی را اطلاع بر عقیدت
بر رعایت که نسبت با دیگری واقع شده باشد تا چنان تصور کنند که مگر خصوصیت
این کس همین با اوست و بس چه این نوع از اکرام خاصیت تمام دارد و این
شیوه مخصوص بدین یک صورت نیست چرا که در اکثر صور اصناف اربعه بل با
اغلب خلق منتج و مثمر است چنانچه بعد مشروح خواهد گشت و چون تراضی
نزدیکان ایشان حاصل شود هر اینه هر آنچه مستلزم التفات و اهتمام ایشان
حاصل باشد اطلاع توان کرد پس در اکتساب و استحصال آن باید کوشید و خود را
بمعرض تقویت و تربیت ایشان باید رسانید چندانکه آغاز حمایت کنند بعد
از ان یوماً فیوماً سعی در زیادت کردن آن تغافل باید نمود چه در ازمنه سابقه بسیار
چنان واقع بود که کبار مقربان سلاطین از هیج و انگیز صغار خادم حرم عاجز
گشته اند حکایت چون مملکت خوارزم بقبضه اقتدار سلطان محمود در آمد
اعیان حضرت را گفت کسی که لایق ضبط آن تعمیر باشد مقرر گردانید چند روز دران
مشورت بودند مقدم امراء دیوان التونتاش ضمناً تحریک کرد که آن رقم
باسم او موسوم گردد و چون این حکایت در میان آوردند بظاهر انکار و استبعاد
میکرد اما بباطن استماع کلی و خواجه احمد حسن را با او مصادقی بود با علی مرتبه آن
رای را تزیین کرد و در امضای آن سعی زیاده از حد نمود و مراد التونتاش خود
آن بود بسبب آنکه رکن رکین دولت بود همگنان تعجب کردند که سلطان او را

بچاکر

چگونه بجای فرستند ولیکن چون خوارزم بزرگتر کشور مملکت بود سلطان راضی
گشت و او را بخوارزم فرستاد التونتاش با امام ناصر الدین گرامی که از جمله
اشراف عرب بود مصادقتی تمام داشت چون فرصتی بگذشت کسی نزدیک
امام فرستاد و بعد از شرح آرزومندی باز نمود که دیگر مرا بغزنین رجوع نخواهد
بود مراقبت حقوق مودت را بنیت زیارت مقابر اکابر خوارزم عازم آن
جانب شود امام را نیز هوس خوارزم و آرزوی دیدن التونتاش بود متوجه
خوارزم شد التونتاش مورد او را بهزار گونه اعزاز تلقی نمود مقصود از این حکایت
آنکه روزی از وی پرسید که ای امیر از حضرت سلطان عالمی را رجوع باستانه
شما بود و منافع آن از جهت نام و ناموس و مال و منال صد برابر حکومت خوارزم ترک
چنان اقتدار بر تمامی مملکت و اختیار حکومت یک ناحیه را موجب چیست
التونتاش قسم یاد کرد و گفت ای امام با هیچ آفریده حتی آنکه با اعزه اهالی خود
این سر آشکار نکرده ام اما از تو مخفی ندارم و راست بگویم ترک اختیار ممالک
عالم از غصه جمیله قندهاری کرده ام سالها حل و عقد امور سلطنت بعهده من بود
و دران مدت هرچه بستم او بگشاد و هرچه بگشادم او ببست و هرچه او ببست
من نتوانستم گشاد و هرچه او گشاد من نتوانستم بست از ین غم جهان بر من تاریک
بود و هیچ تدبیر و تدارک نمیدانستم اکنون خود را بگوشه افکنده ام و ازان غصه ها
باز رهانیده ام انشاء الله تعالی شامت او براینجا سرایت نکند اکنون از
این حکایات ضرر مخالفت ایشان معلوم شد اما نفع موافقت ایشان بی
نهایت است و هیچ مربی و حامی بدان نمیرسد چه مقرر است که تربیت
و حمایت هر کس بر درگاه سلاطین بمقدار قدرت و تصرف اوست در مزاج
پادشاه و کسی در این معنی مساوی ایشان نتواند بود پس حریم حمایت ایشان

حرزی باشد حریز و کیفیت رعایت ایشان حصن حصین و ظاهر براین نظیر این سیاق
قصهٔ خواجه احمد حسن است حکایت سلطان محمود را در آخر حال مدتی تنها با خواجه
احمد حسن مزاج بد بود و از اطراف و جوانب اعدا و بدخواهان او هجوم و غلبه
داشتند و در خلال آن احوال مدت چند سال خواجه خسک میکائیل متقلد الوزارت
بود و هر روز آوازه می افتاد که جای خواجه احمد حسن را بدو سپید هند اما بحمایت
حرم نو که دختر خان ترکستان بود هیچ مضرت و منقصتی بدو نمیرسید و حرم نو را
از وی تعظیم مهد چگل گفتندی و جمیلهٔ قندهاری از جملهٔ حواشی و خدمهٔ او نسبت
بخواجه در مقام امداد آمده خواجه روزگاری باعانت او از همه وقایع و حوادث
امین و سالم میگذرانید و التونتاش که او را قایم مقام سبکتکین میدیدند هر وقت
که با خواجه در مقام مخاصمت می آمد شکست می یافت از جمله وقتی که اردوی
سلطان در طرفی از نواحی کابل بود خواجه بواسطهٔ فیصل بعضی مهمات سلطنت
بغزنین آمده پیش او عرضه داشتند که کاروانی عزیمت ترکستان کرده چنانکه
اول فصل زمستان بغزنین معاودت مینمایند خواجه را بخاطر رسید که هر
سال جهت خاصه و فرزندان چندین پوستین میباید اگر همراه این کاروان کسی
فرستاده شود تا از امتعهٔ غزنین چیزی چند برده و از آنجا ملبوس بیاورد خالی از
فایده نخواهد بود فی الجمله کسی بفرستاد و چندین از ظرایف غرایب غزنین جهت
بیع و شری باو داد که بشرح راست بیاید و همان روز نمامان بخواجه خسک این
خبر بردند و او بالتونتاش رسانید چون بشنید که خواجه احمد بازرگان بترکستان
میفرستد مبتهج شد و با خواجه خسک گفت هیچ ماده جهت الزام او ازین
بهتر نیست چنانچه هر روز بدین مباهات میکند که هرگز هیچ امر از امور دنیوی
ملتفت نشده ام اما بجهه مصلحت سلطان اکنون بتجار باطراف میفرستد

همین خجالت و رایس باشد اما چنان باید که بعد از تحقیق خلافی ظاهر نگردد و انفعال منعکس
نشود خواجه خسک گفت این سخن محقق و مقرر است و دران هیچ ریبی نیست و فی
الواقع اگر این معنی ظاهر شدی نسبت بخواجه شکستی بودی که در حیز تدبیر و تدارک
نبودی القصه چون خواجه را برانحال وقوف افتاد جمیلهٔ قندهاری را واقف گردانید
و رابطهٔ خواجه با جمیله چنان بودی که در سالی بسیار چنان واقع شدی که یکبار ملاقات
نبودی و مع ذالک در روزی ممکن بودی که دو بار حکایت بدو رسانیدی و باز
آوردندی بصورتی که غیر همان مخبر هیچ آفریده را بر آن اطلاع نیفتادی فی الجمله
جمیله پیغام فرستاد که خواجه را خاطر مشغول نباید داشت که تدارک این آسان است
همان لحظه پیش مهد چگل صورت حادثه بعرض رسانید وی گفت تدبیر چیست جمیله
گفت مکتوبی میباید نوشت و آنچه خواجه بتاجر داده بطریق بیلاکات باسم
هر کس نامزد باید گردانید و چند چیز دیگر از ملبوسات که مخصوص خواتین باشد باید
فرستاد تا بآن اضافه کنند و مسرعی پنهانی از راه دیگر بتعجیل روان گردانند تا در
بآن تاجر رسانیده و باو بگویند که چون او را کسان التونتاش باز گردانند از معنی
هیچ ظاهر نکند چندانکه او را بدیوان آورند بگوید فرستادهٔ مهد چگلم و مکتوبات را
بنماید و بیلاکات را ظاهر کند القصه چون خواجه خسک جازم گشت التونتاش
این سخن بسلطان رسانید سلطان گفت مبادا که غیر واقع باشد التونتاش گفت
تفحص تمام نموده شده واقع است سلطان گفت صدق این چگونه بر من ظاهر
شود التونتاش گفت اگر فرمان باشد تاجر را با اموال و نفایس که بدو داده
بحضرت حاضر گردانم سلطان گفت نیکو باشد التونتاش فی الحال کس فرستاد
تا از عقب کاروان رفتند و آن تاجر را باز گردانیدند بقرار معهود و در راه هیچ
نگفت چون بدیوان رسید فریاد بر آورد که فرستادهٔ مهد چگلم و مکاتب بمهر

اونمود وبیلاکات که مخصوص بخواتین بود چون مقنعه وحمایل و امثال آن بیرون
آورد آن جماعت بسیار شرمنده شدند وخجل گشتند وخایف ومتوهم شدند
وآن حرکت را تا دیل نتوانستند کرد چون سلطان بحرم رفت مهد چکل با سلطان
عتاب آغاز کرد که بعد از مدتی جمعه اقارب وعشایر از درگاه چون تو پادشاهی
امثال این محقرات برسم هدیه بفرستم این همه خجالت وملالت بفرستاده کن
دهند ومقنعه وحمایل من بر سر دیوان بگشایند ازین مقوله چند حکایت دیگر بگفت
سلطان ازان حال بسیار متاثر شد واز غایت تاثر وتفکر بقتل آن جماعت که
این فتنه وفساد از ایشان بود فرمان کرد مهد چکل میدانست که بیگناهند
نخواست که از سعی او چندین خون ناحق ریخته شود گفت این طایفه ازین گناه فراوان
خواهند کرد لازم نیست که از جهة من کشته شوند کو از ممر دیگر باشد فی الجمله التونتاش
را زیاده از حد شکست رسید وخسک فضیحتی بسیار یافت و باز تاجر را بصد
ناز واعزاز بترکستان روانه گردانیدند پس درینصورت مقرر گشت که حمایت
حرمهای ملوک را زیاده از حد آثار حمیده وخواص پسندیده است مرافقت
جانب ابناء ملوک بمقتضای دانش وتجربه مقرر است که وزیر را بسیار از خیر وشر
ونفع وضر عاجلا واجلا مقارن رضا وسخط ابناء ملوک والتفات ضمایر ایشان
موجب منافع متکثره وتغیر خاطر مستعقب مضار متعدده واگرچه سلاطین در
اول الامر بواسطه بعضی اعراض ظاهر در جمیع احکام وتصرفات ایشان ایکبار
مطلق العنان نمیدارند ولیکن شک نیست که باطن در جمیع ملک ومال مطمع نظر
جانب ایشان است چون این معنی از سایر خلایق واقفست پس از ملوک بطریق اولی
اکنون در محافظت اینجانب اجمالا قاعده چنانست واحتیاط وعاقبت اندیشی
مقتضی آنکه با صغیر وکبیر ایشان طریق متابعت وسبیل مشایعت مسلوک باشد

وهرچه ملاحظه جانب صغار ایشان است خاصیتی علاحده دارد چرا که پادشاه
بعد از وقوف اطلاع آن را بحسب غالب محض برا خلاص حمل میکند نه برخوف
یا رجا خصوصا فرزندی که زیادتی محبت پادشاه وتفرس توان کرد صغیر ایشان
زود کبیر میشود بخلاف سایر خلایق وعیاذا بالله اگر از کسی وحشت وملال بر خاطر گیرند
وسعایت بآن در باب مخاطرات سابقا مبین شد وجهات وابواب تقرب
جانب صغار ایشان را موجب متعدد است ودر ضابطه منحصر نیست چرا که
آن بموجب اقتضاء وقت خواهد بود ومقتضی هر حال آنچه باشد در تتبع آن باید بود
اما هرچه کبار باشند در اقتضاء مراضی ودر کسب مساعی ایشان در هر باب از
هرچه که تصور توان نمود بقدر ما امکن مقصر نباید بود وبعد از اکتفاء بملازمت وقضای
بر ملاقاتی که در حضرت واقع شود بطریق نیاز واعزاز الا بحسب مهمات سلطانی
معهود شان باید که بهرچه خاطر ایشان را میل آن باشد بمجلس ایشان اگر مجموع
میسر نشود بعضی ازان ناچار است اما نه چنانکه تصریح باشد بفرستادن این
کس بل بصورتی که از آنجا می دانستگی از ایصال مطلوبات خود تصور کنند
اگرچه ظاهرا چنان مینماید که فایده صورت اول زیاده باشد ولیکن ثمره ثانی
افزونتر است چه اول را همچنانکه منافع هست مفاسد نیز متصور است بخلاف
دوم دیگر مذکور شد بصنوف مکارم محظوظ باید داشت فی الجمله بدانچه ممکن باشد
متوجه تحصیل خوشنودی ایشان باید بود واز موجبات ملال در مقام احتراز
واجتناب درین باب بنظایر وامثال احتیاج نیست چه در اکثر دول ضرر و
سخط ونفع در رضای ایشان بود خصوصا بعد از تغیر اوضاع وحدوث حصول
استبداد واستقلال طریقه سلطان محمود با خواجه احمد حسن وخسک میکائیل یکی
از شواهد آن صورتست حکایت سلطان محمود را در اکثر اوقات از پسر بزرگ

خود مسعود ملالی بود و خواجه اگرچه بالکل دفع نمیتوانست اما همین اصلاح او زیادت نمیشد
با آنکه در سالی یکبار با مسعود بدرگاه سلطان ملاقات نکردی اما یکروز از استرضاء
او غافل نبودی خواجه احمد معزول شد و نوبت بخواجه میکائیل رسید این جوانی
بود تجربه روزگار ندیده و تلخ و شیرین ایام ناچشیده استظهار بهمین یک سخن
داشت که من بظاهر و باطن یک جهة سلطانم با موافق او موافق و با مخالف او
مخالف اگرچه سلطان در اصل مزاج از مسعود تغیر داشت اما مدتها آن معنی
مخفی بود تا زمانیکه ولایت عهد خود بفرزند محمد داد کسی بران اطلاع نیافت مقصود
آنکه حسنک در مقام رضاجوئی او نبود و مع ذالک با نوائب او در اقطاعات
و سایر معاملات چنانکه طریقه اهل دیوان باشد مناقشه و مضایقه بسیار کردی
تا خاطر او از وی رنجیده منتظر بود که ملوک هند بر سبیل تحفه شمشیر برای او فرستاده
بودند در مجلس آورده تعریف آن بسیار کرد که چنان برنده است و آبدار است
که براهن نمی ایستد چون مجلس خالی شد مسعود از محرمان پرسید که این تیغ لایق
چیست بعضی گفتند غزا و طایفه دیگر اعدای دولت و امثال آن هر کس چیزی
اختیار کردند مسعود گفت لایق آنست که باد او را بمبارکی بر میان بندم و چون حسنک
پیش آید و سلام دهد چنان بر تارکش زنم که تا سینه بدو نیم گردد سلطان مرا بخون
او قصاص نخواهد کرد و این سخن بجد بگفت مستمعان تضرع نمودند و گفتند مبادا
فتنه حادث شود هر آینه موجب تفرقه خاطر سلطان گردد بهیچ وجه بر امری که
مستوجب آن باشد اقدام روا نیست بعد از آنکه این خبر بخواجه احمد حسن رسید
گفت فضل الهی بود که این حال واقع نگشت و الا عرض و مال نماندی هم جانی که
باقی بود آنهم در سر این میشد فی الجمله سلطان باندک فرصتی بعد از آن وفات
یافت و سلطان محمد بر مستقر دولت که غزنین بود مستولی شد و در آنوقت

سلطان مسعود در اصفهان بود بر زودی مراجعت نمود چنانکه مشهور است سلطان
محمد بحرب او متوجه گشت اعیان دولت محمودی مخایل سلطنت از سلطان مسعود
زیاده میدیدند سلطان محمد را بگرفتند و در قلعه محبوس گردانیدند و تا هرات
سلطان مسعود را استقبال کردند همان لحظه که برسیدند چون حسنک پای راست
بگردانید مسعودیان حسب الحکم بگرفتندش و بردارش کشیدند و خواجه احمد
حسن را طلب فرمودند وزارت بدو مفوض شد و بانواع اصطناعات مخصوص
است و اگرچه مدتی این وزارت چندان امتداد نیافت ولیکن خواجه احمد را
بدان ابتهاج تمام بود بارها گفتی که الحمد لله خاتمه امر من بر نواختن دوستان و
گداختن دشمنان شد غرض ازین تمهید آنکه ثمرات لطف و سحاب قهر ابناء ملوک
علی الدوام جز ما بالظهور میرسد دیگر مخاطره از جانب امراء بزرگ اگرچه از ابتدای
رسم سلطنت تا زمان یزدگرد شهریار ملک و مال جز بقبضه اقتدار وزرای بودی
و ثانی پادشاه و قایم مقام او وزیر بودی پس اگر یکتن بودی چنان و اگر زیاده
بهمین منوال یعنی تمامی هر دو امر بیک طایفه تدبیر مالی بفرقه اول امرا گویند و
ثانی را وزرا چند روزی خواجه احمد حسن در نوبت سلطان محمود اساس پیشین
بنهاد و استقلال تمام پیدا کرد و تمامت مصالح دولت بطریق وزراء عجم مربوط
باشارت و تدبیر او بود چنانچه وقتی سلطان عازم نهضتی شد علی خویشاوند
و ارسلان حاجب و بکتکین حاجب را که از اعاظم امراء دولت بودند طلب
فرمود و با ایشان مشورت کرد علی خویشاوند که مقدم همه بود گفت ما صاحب
سیف و سپاهیم تدبیر مملکت چه دانیم اگر اشارت بود خود را بر آتش زنیم و اگر
فرمان باشد بدریا رویم و اگر حکم باشد کوه را از پا درآوریم اما صلاح رفتن خواجه
داند و با وجود چنین تمکین آخر الامر وضع او از مساعدات امراء متزلزل شد

باختلال مؤدی گشت پس چنان سزد که در اعزاز و اجلال ایشان علی قدر درجاتهم
اهمال واقع نگردد و هر چند عنایت از پادشاه بیشتر افتد و در اهمال مقام استقلال
توان بود امّا عاقبت اندیشی مقتضی آنست که در امور رجوع بدیشان واقع
گردد اگر چه داب وزیر نیست که الا بمجلس پادشاه بهیچ مجلس برسد ولیکن بهر
مدّتی مهمّ ضروری از مهمّات سلطانی که بحسب ضرورت مستلزم باستخانه
یکی از ایشان باشد پیدا باید گردانید و بدان بهانه باید رفت و دیگر بعد از تشییع
جهات و اطلاع یافتن بر احوال اتباع و وقوف تصرّفات کلّی و جزوی بصورتی
که مخفی تر از آن نتواند بود و دیگر آنکه صریحاً موجب قصور و تقصیر ایشان نباید
و عیاذاً بالله چون باظهار آن حاجت افتد بهیچ حال بنفس خود متوجّه نباید
گشت بل بلطایف الحیل از رهگذر دیگر باید کرد و مع ذالک بقدر امکان در مقام
مسامحت باید بود و دیگر خواص ایشان را که در اعداد اهتمام باشند بکیفیتی که مشروح
شد باعمال و استعمال نافعه مخصوص باید داشت و بهیچ باب ابواب منافع را
بر ایشان مسدود نباید کرد و میسر باشد هر سخنی را با ایشان بجدّ مجادله و معارضه نباید
گفت و دیگر تاکید میرود که بهیچ وجه با ایشان در پی عداوت نباشد و قصد افساد
حال ایشان ننماید خصوصاً با کسی که درجه قابلیت و درجه و مرتبه خود باشد
عظمت و عزّتی که ایزد تعالی بر او ارزانی داشته شایستگی آن از اوضاع او
مشاهده توان کرد چه در هیچ وقت از هیچ کس با طایفه که خدای عزّ و جلّ عزیز
گردانیده سعادت مبارک نبوده و از روی تجربه و امتحان اکثر واقع چنان شد
که شامت آن بهیج و محرّک عاید شده و آنکس را موجب دولت و مستلزم
سعادت بوده و از احوالات و نظایر این قصّه قصّهٔ دابشلیم هند است حکایت
چون سلطان محمود در فتح سومنات متیسّر شد خواست سالی آنجا مقیم گردد چه

مملکتی بطول و عرض بود و نوادر و غرایب آن بسیار در نواحی این ولایت چندین
کان بود که زر خالص از زمین میرست و یاقوت تمام ممالک هند را معدن
سراندیب بود که از توابع آن مملکت است ارکان دولت گفتند خراسان را
که بچندین مصاف صفّی ساخته بر سران جواهر نفوس نفیسه ایثار گشته گذاشتن و سومنات را
دار الخلافه ساختن بسیار بعید است فی الجمله سلطان عزم معاودت نمود فرمود
که کسی جهت حفظ و ضبط آن ملک مقرر گرداند اعیان دولت با هواداران و دولت
خواهان آنجا مشورت کرده گفتند که هیچ طایفه از سلاطین این دیار از حسب و
نسب بدیشان نرسد و امروز از آن دودمان یکی مانده و بکسوت براهمگت
و ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو دهد شایستگی آن دارد و بعضی
انکار کردند و گفتند شخصی بد خلق است و بدل الهی گرفتار و اعراض او از دنیا نه
باختیار است بل چند نوبت در دست برادران خود اسیر گشته و بجان زنهار
خواسته و پناه بدین جایگاه آورده امّا دابشلیم دیگر هست از اقارب او بس عاقل
و براهمه او را بحکمت معتقدند و حالا در فلان ولایت پادشاه هست اگر سلطان
این مملکت را بدو موسوم گرداند و بنام او منشور فرستد وی از آنجا آید و این ملک را
چنانچه حق است مضبوط گرداند و چنان صادق و صحیح العهد است که چون
باج و خراج بر ذمّه گیرد با وجود این بعد مسافت هر ساله بغزنین فرستد سلطان
فرمود که اگر او پیش من می آمد التماس او مفید می افتاد و لیکن کسی که در سلطنت
موسوم نشده و تا این غایت خدمتی نکرده و اظهار دولتخواهی ننموده ملکی بدین
عظمت چرا بدو باید داد القصّه دابشلیم مرتاض را طلب فرمود و مملکت را
بدو داد وی خراج معهوده بر ذمّه گرفت و گفت هر چه امر حضرت باشد در همه عمر
خلاف آن نکنم و تمامت زر و یاقوت معادن بخزانه فرستم امّا از خویشان من

باختلال مودی گشت پس چنان سزد که در اعزاز و اجلال ایشان علی قدر درجاتهم اهمال واقع نگردد و هرچند عنایت از پادشاه مشاهده افتد و در اهمال مقام استقلال توان بود اما عاقبت اندیشی مقتضی آنست که در امور رجوع بدیشان واقع گردد اگرچه داب وزیر نیست که الا بمجلس پادشاه بهیچ مجلس برسد ولیکن بهر مدتی مهم ضروری از مهمات سلطانی که بحسب ضرورت مستلزم باتخانه یکی از ایشان باشد پیدا باید گردانید و بدان بهانه باید رفت و دیگر بعد از تشییع جهات و اطلاع یافتن بر احوال اتباع و وقوف تصرفات کلی و جزوی بصورتی که مخفی تر از آن نتواند بود و دیگر آنکه صریحاً موجب قصور و تقصیر ایشان نماید و عیاذاً بالله چون باظهار آن حاجت افتد بهیچ حال بنفس خود متصدی نباید گشت بل بلطایف الحیل از رهگذر دیگر باید کرد و مع ذالک بقدر امکان در مقام مسامحت باید بود و دیگر خواص ایشان را که در اعداد اهتمام باشند بکیفیتی که مشروح شد باعمال و استعمال نافعه مخصوص باید داشت و بهیچ باب ابواب منافع را بر ایشان مسدود نباید کرد و دلیر باشد هر سخنی را با ایشان بحد مجادله و معارضه نباید گفت دیگر تاکید میرود که بهیچ وجه با ایشان در پی عداوت نباشد و قصد افساد حال ایشان ننماید خصوصاً با کسی که درجه قابلیت و درجه و مرتبه خود باشد و عظمت و عزتی که ایزد تعالی بر او ارزانی داشته شایستگی آن از اوضاع او مشاهده توان کرد چه در هیچ وقت از هیچ کس با طایفه که خدای عز و جل عزیز گردانیده معادات مبارک نبوده و از روی تجربه و امتحان اکثر واقع چنان شد که شامت آن مهیج و محرک عاید شده و عکس را موجب دولت و مستلزم سعادت بوده و از احوالات و نظایر این قصه قصهٔ دابشلیم برهمنست حکایت چون سلطان محمود در افتح سومنات میسر شد خواست سالی آنجا مقیم گردد جهه

مملکتی بطول و عرض بود و نوادر و غرایب آن بسیار در نواحی این ولایت چندین کان بود که زر خالص از زمین بیرست و یاقوت تمام ممالک هند را معدن سراندیب بود که از توابع آن مملکت است ارکان دولت گفتند خراسان را که بچندین مصاف بصعقی ساخته بسران جواهر نفوس نفیسه ایثار کشته گذاشتن و سومنات را دار الخلافه ساختن بسیار بعید است فی الجمله سلطان عزم معاودت نمود فرمود که کسی جهت حفظ و ضبط آن ملک مقرر گرداند اعیان دولت با هواداران دولت خواهان آنجا مشورت کرده گفتند که هیچ طایفه از سلاطین این دیار از حسب و نسب بدیشان نمیرسد و امروز از آن دودمان یکی مانده و بکسوت براهمه و ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو دهد شایستگی آن دارد بعضی انکار کردند و گفتند شخصی بدخلق است و بخذل الهی گرفتار و اعراض او از دنیا نه باختیار است بل چند نوبت در دست برادران خود اسیر گشته و بجان زنهار خواسته و پناه باین جایگاه آورده اما دابشلیم دیگر هست از اقارب او بس عاقل و براهمه او را بحکمت معتقدند و حالا در فلان ولایت پادشاهست اگر سلطان این مملکت را بدو موسوم گرداند و بنام او منشور فرستد وی از آنجا آید و این الکا را چنانچه حق است مضبوط گرداند و چنان صادق و صحیح العهدست که چون باج و خراج بر ذمه گیرد با وجود این بعد مسافت هر ساله بغزنین فرستد سلطان فرمود که اگر او پیش من می آمد التماس او مفید می افتاد و لیکن کسی که در سلطنت موسوم نشده و تا این غایت خدمتی نکرده و اظهار دولتخواهی ننموده ملکی بدین عظمت چرا بدو باید داد القصه دابشلیم مرتاض را طلب فرمود و مملکت را بدو داد وی خراج معهوده بر ذمه گرفت و گفت هرچه امر حضرت باشد در همه عمر خلاف آن نکنم و تمامت زر و یاقوت معادن بخزانه فرستم اما از خویشان من

یکی دیگر هست و با من در غایت عداوت چند نوبت در میان ما و او قتال و
حرب واقع گشته و شک نیست که چون از رفتن سلطان واقف گردد قصد
جانب من کند و چون هنوز مرا عدد و عدتی نیست من مغلوب میگردم و او بر
ممالک مستولی اکنون اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید و شر او را از من
دفع کند مساوی خراج خراسان و زابلستان و کابلستان هر سال بخزانهٔ غزنین
فرستم که این همان شخص بود که پیشتر مذکور او شده بود که ازین و ابشلیم مرتاض بر
زبان مستحقر است سلطان گفت که چون ما به نیت غزا بیرون آمده ایم و سه سال
شده که ما بغزنین نرسیده ایم گو سه سال و شش ماه باشد و متوجه آن مملکت شد
و اهالی آن مملکت و ابشلیم مرتاض را گفتند نیکو نمیکنی که سلطان را بر قصد او تحریص
میکنی کسی را که خدای تعالی عزیز گردانیده و استحقاق عزت ارزانی داشته بسعی و
سعایت تو ذلیل نخواهد شد و این سخن نیز بسلطان رسانیدند سلطان بسیار
پشیمان شده بود اما چون نهضتی بر توجهی فرموده بود رفت و ممالک آن و ابشلیم را
فتح کرده او را اسیر گردانیده و بدابشلیم مرتاض سپرد وی گفت در دین ما کشتن ملوک
عیب هست و تمامت سپاه از پادشاهی که بجنون پادشاه دیگر راضی شود بر میگردند
و از وی تمرد میکنند آیین سلاطین این اقلیم است که چون بر دشمن قدرت یابند
در تحت تخت خود خانهٔ تاریکی بسازند و او را در آنجا بر مسندی نشانند و ابواب
مداخل آنخانه را مسدود گردانند الا سوراخی که هر روز از آن سوراخ خوانی در آنجا
گذارند و باز استوار کنند تا این پادشاه بر آن تخت است بهمین روش
میگذرانند چون اکنون مرا قوت آن نیست که او را بدین صورت مقید دارم اگر
سلطان با خود بغزنینش ببرد و چون ضبط این مملکت بکنم و مکنتی یابم او را نزد
من فرستد تا بهمین کیفیت او را محبوس دارم از عنایت بیکران بعید نیست

برین

برین مقرر شد سلطان مراجعت فرمود دابشلیم مرتاض در سومنات بسلطنت
بنشست و متعاقب از عقب سلطان غرائب و نوادر هند میفرستاد و ارکان
دولت را بانواع نفایس خشنود میگردانید چندانکه در ملک متمکن شد خزانهٔ جواهر
همه بسلطان روان کرد و دشمن خود را طلبداشت سلطان در فرستادن متردد
بود و نمیخواست که کسی را بدست دشمن سپارد اما چون اعیان بارگاه را از مال و
اموال حامی خود گردانیده بود همه گفتند بر کافر مشرک چرا باید رحم کرد و بر خلاف
وعده که بزبان مبارک خود فرموده پسند از سلطان نشود و پیشتر بمحافظت آنکس
سودی نکرد و مملکت از دست او برود و فی الجمله آن جوان را بکسان دابشلیم سپردند
و ملوک هند اشله فرستادند که او را بسر حد سومنات رسانند چون او را بدان
مملکت رسانیدند دابشلیم فرمود که محبسی که مقرر بود زیر تخت او بساختند قاعدهٔ
ایشان آن بود که چون دشمن را بنزدیک مستقر سلطنت رسانند بکمنزل بیرون آیند
طشت و ابریق خاصه بر سر او نهند و پیاده در پیش اسب خود بدوانند تا بپایگاه
بعد از آن پادشاه بر سریر نشیند و دشمن را به مجلس معهود در اندرون بر آن مسند
بنشانند القصه دابشلیم برسم استقبال سوار شد و بچندی قطع مسافت نمود چون هنوز
آنجوان را نرسانیده بودند دابشلیم هوای شکار کرد و بسیار بهر طرف تاخت
چون هوا گرم شده بود سپاه هر یکی بگوشه فرود آمدند دابشلیم نیز در سایه درختی
فرود آمده بخواب رفت بر رومالی سرخ روی خود پوشیده در هندوستان جانوران
شکاری سخت چنگال تیز منقار بسیارند یکی از آن جانوران در طیران بود رومال
سرخ که دید پنداشت که گوشت است از هوا در آمد و منقار خود را بر روی دابشلیم زد
و چنگال بفشرد و منقار فرو برد چنانکه از صدمهٔ منقارش یک چشم او کور گشت
آشوب در میان ایشان افتاد در آن حال آنجوان را برسانیدند چون دابشلیم

یکی دیگر هست و با من در غایت عداوت چند نوبت در میان ما و او قتال و
حرب واقع گشته و شک نیست که چون از رفتن سلطان واقف گردد قصد
جانب من کند و چون هنوز مرا عدد و عدتی نیست من مغلوب میگردم و او بر
ممالک مستولی اکنون اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید و شر او را از من
دفع کند مساوی خراج خراسان و زابلستان و کابلستان هر سال بخزانهٔ غزنین
فرستم که این همان شخص بود که پیشتر مذکور او شده بود که ازین دابشلیم مرتاض بر
زبان مستحضر است سلطان گفت که چون ما بنیت غزا بیرون آمده ایم و سه سال
شده که ما بغزنین نرسیده ایم گو سه سال و شش ماه باشد و متوجه آن مملکت شد
و اهالی آن مملکت دابشلیم مرتاض را گفتند نیکو نمیکنی که سلطان را بر قصد او تحریض
میکنی کسی را که خدای تعالی عزیز گردانیده و استحقاق عزت ارزانی داشته بسعی و
سعایت تو ذلیل نخواهد شد و این سخن نیز بسلطان رسانیدند سلطان بسیار
پشیمان شده بود اما چون نهضتی بر توجهی فرموده بود رفت و ممالک آن دابشلیم را
فتح کرده او را اسیر گردانیده و بدابشلیم مرتاض سپرد وی گفت در دین ما کشتن ملوک
عیب هست و تمامت سپاه از پادشاهی که بخون پادشاه دیگر راضی شود بر میگردند
و از وی تمرد میکنند آئین سلاطین این اقلیم است که چون بر دشمن قدرت یابند
در تحت تخت خود خانهٔ تاریکی بسازند و او را در آنجا بر مسندی نشانند و ابواب
مداخل آنخانه را مسدود گردانند الا سوراخی که هر روز از آن سوراخ خوانی در آنجا
گذارند و باز استوار کنند تا این پادشاه بر آن تخت است بهمین روش
میگذرانند چون اکنون مرا قوت آن نیست که او را بدین صورت مقید دارم اگر
سلطان با خود بغزنین ببرد و چون ضبط این مملکت بکنم و تمکنی یابم او را نزد
من فرستد تا بهمین کیفیت او را محبوس دارم از عنایت بیکران بعید نیست

[illegible]

برین

برین مقرر شد سلطان مراجعت فرمود دابشلیم مرتاض در سومنات بسلطنت
بنشست و متعاقب از عقب سلطان غرائب و نوادر هند میفرستاد و ارکان
دولت را بانواع نفایس خشنود میگردانید چندانکه در مملکت متمکن شد خزانه جواهر
همه بسلطان روان کرد و دشمن خود را طلب داشت سلطان در فرستادن متردد
بود و نمیخواست که کسی را بدست دشمن سپارد اما چون اعیان بارگاه را از مال و
اموال حامی خود گردانیده بود همه گفتند بر کافر شرک چرا باید رحم کرد و بر خلاف
وعده که بزبان مبارک خود فرموده پسند از سلطان نشود و بیشتر بمحافظت آنکس
سودی نکرد و مملکت از دست او برود فی الجمله آن جوان را بکسان دابشلیم سپردند
و ملوک هند اشله فرستادند که او را بسرحد سومنات رسانند چون او را بدان
مملکت رسانیدند دابشلیم فرمود که مجلسی که مقرر بود زیر تخت او بساختند قاعده
ایشان آن بود که چون دشمن را نزدیک مستقر سلطنت رسانند یکمنزل بیرون آیند
طشت و ابریق خاصه بر سر او نهند و پیاده در پیش اسب خود بدوانند تا بپایگاه
بعد از آن پادشاه بر سریر نشیند و دشمن را بمجلس معهود در اندرون بر آن مسند
نشانند القصه دابشلیم برسم استقبال سوار شده بچندی قطع مسافت نمود چون هنوز
آنجوان را نرسانیده بودند دابشلیم هوای شکار کرد و بسیار بهر طرف تاخت
چون هوا گرم شده بود سپاه هر یک بگوشهٔ فرود آمدند دابشلیم نیز در سایهٔ درختی
فرود آمده بخواب رفت بر رومالی سرخ روی خود پوشیده در هندوستان جانوران
شکاری سخت چنگال تیز منقار بسیارند یکی از آن جانوران در طیران بود رومال
سرخ که دید پنداشت که گوشت است از هوا درآمد و منقار خود را بر روی دابشلیم زد
و چنگال بفشرد و منقار فرو برد چنانکه از صدمهٔ منقارش یک چشم او کور گشت
آشوب در میان ایشان افتاد در آن حال آنجوان را برسانیدند چون دابشلیم

کور گشته بود و ضایع شده و غیر آن جوان کسی استحقاق ملک نداشت همگنان
بپادشاهی بروی سلام کردند و معدودی چندرا که مخالف بودند مقهور گردانیدند
القصه همان طشت و ابریق که از برای آن جوان آورده بودند بر سر وی آب تسلیم ترافش
نهادند و دوانیدند تا بارگاه و از آنجا تا بزندان معهود فرستادند مراد از
ایراد این حکایت آنکه چون عزت بصفت استحقاق باشد محق بسعی بدخواه
هرگز ذلیل نشود و اگر ناگاه قصوری واقع شود سلسله عنایت الهی بآخر متحرک
شود و درجه عزت باضعاف مرتبه اول برسد و هر کس که در صدد خلاف
او باشد مخذول و مقهور گردد و او مظفر و منصور دیگر رعایت جانب سایر ملازمان
که حال ایشان ملحوظ است چون ندماء مجلس خاص ارباب سیف و قلم اما رعایت
فرقه اول که ندیم مجالسند و متقلد امر ملازمت باشند و در پیش سلطان حکایت
توانند کرد مقتضی تدبیر آنستکه بقدر التفات خاطر سلطان جانب هر یکی با کرامی
که مناسب آنکس تواند بود مرعی باشد نه بر سبیل اعلان و اظهار بل بطریق اخفا
و اقل که متعدداً مذکور شد و از آزار خاطر هر فردی از ایشان بدانچه ممکن باشد
احتراز نموده شود نظر بر قلت مقدار و عدم اختیار و اعتبار ایشان نباید داشت
بل بمجرد دخول و خروج و گفت و شنود ایشان را رتبه علیه باید دانست چه اگر
سبب تحقیر ماده عداوت از باطن هر یکی واقع گردد ممکن است که وقتی دیگر
ضرری متواید شود مثل آنکه ممد و معاون بدخواهی گردد و یا خود درجه او ترقی
کند باستدلال مجموع این محتملات ضررهاست و دفع ضرر متوهم عقلاً
واجب پس تدارک آن لازم و مآل این سخن همان ضابطه منتهی شود که چند
چیز است که آن را بزرگ باید دانست آتش و بیماری و دشمن چه ممکن است که
اگر آتشی در اول اندک باشد بآخر جهانی را بسوزد و ماده بیماری هر چند در ابتدا

ضعیف باشد در انتها موجب هلاک نفس گردد و دشمن در آغاز امر با آنکه حقیر
و عاجز نماید بانجام کار قوی و عظیم شود پس مر او را اندک نباید شمرد تا رنج بسیار
نباید برد و دشمن نیز خاصیت گناه دارد اگر کسی او را بزرگ دانست و وقعی
نهاد البته در تدارک آن اهمال نمیورزد و بکلی مندفع میشود و الا اگر آن را خورد انگاشت
از آن غفلت مینماید و مضرات او بیشتر واقع گردد حکایت فضل ربیع پیش ابوالحسن
معرفت که از احفاد ابن سیرین بود گفت بخواب دیدم که شخصی در غایت عظمت
و هیبت متوجه من شد و با من در آویخت من نیز بجد تمام باو مشغول گشتم و بآخر
او را بیفکندم و با خاک برابر گردانیدم بعد از آن در غایت حقارت پیدا شد
و قصد جانب من کرد با خود گفتم مردی را بآن صلابت بیفکندم این خود ضعیف
و حقیر است حاجت بر زیادت اهتمامی نخواهد بود و کار او را آسان گرفتم چون
بمن مشغول گشت بیک لحظه مرا چنان بیفکند که بیم هلاک بود از هیبت این حالت
بیدار شدم ابوالحسن گفت این دشمن که تو دیده نمودار گناهان تواند اول را
خورد انگاشتی و بزرگ پنداشتی بزودی مندفع شد از وی هیچ بد بتو نرسید دوم
را خورد گرفتی و بدفع او اهتمام ننمودی غالب شد و ترا بدرجه هلاک رسانید
و دشمن بعینه همان مثال است اگر بجانب او بجد تمام توجه واقع نشود تدارک
آن امر نمیتوان کرد و ضرر او ملتفی میگردد و الا اگر تجاهل و تکاهل ورزیده شود
بآخر نتیجه نامرضی دهد و دیگر محافظت اهل سیف و قلم اصحاب سیف با صلاح
و فساد و امور وزارت تعلقی نیست و منافع و مضار آن بجانب ایشان
نسبتی ندارد و تراضی ایشان بس بسهولت حاصل توان کرد و باندک التفاتی
بسیار ممنون باشند اما تمام لطف تدبیر در باب ارباب قلم بتقدیم باید رسانید
و ملاحظه جانب ایشان و هم برای سوز است و تذکار آن بر آنچه سابقه مذکور شد

که هیچگاه سریر سلطنت بی اصحاب سیف تمکن نمیگردد و مسند وزارت بی ارباب قلم
ممهد نمیشود حکایت عبد الحمید احمد در وصیت پسر خود میگوید درجات مهمات
مملکت را با حوال کبار موازنه باید کرد و بهر یک از ایشان کاری که مناسب حال او
باشد تفویض میباید نمود و ایشان را بهیچ حال از جانب خود نا امید نشاید
داشت و با جتماع ایشان بر درگاه پادشاه راضی نباید بود چه از مجالست
و مرافقت جمعی خاصه اکثر مخالف که دائماً بجائی متوجه باشند مفاسد بسیار
متولد شود حکایت مشهور است که وقتی نوشیروان در امور دولت سخنی از
خفایاء اسرار ملکی با بوذرجمهر گفت و غیر او با هیچ کس نگفته بود بعد از آن همان
حکایت بسمع او رسانیدند تا چند نوبت همین سخن واقع میشد که آنچه با و میگفت
دیگری می شنید و از کمال محرمیت و وفور دانش او غریب مینمود آنست که اسرار
پادشاه پیش کسی اظهار کند کیفیت این حال از وی استفسار کرد بوذرجمهر تأمل
بسیار کرد و گفت حاشا که زبان خود را محرم تر سلطان گردانیده باشم و لیکن
این صورت بواسطه آنست که جمعی از ارباب کیاست مجتمع شده اند و همه روز
ملازم درگاه هند و هر وقت که پادشاه بنده را فرماید ایشان با یکدیگر اندیشه کنند
که سبب طلب چیست هر کسی جهتی گویند بحلیت غالب هر آینه یکی از ایشان
موافق واقع باشد موجب ظهور این مخفیات غیر این نیست پس هر یک ازین
جماعت را بمهمی موسوم باید گردانید که من بعد آن واقع نشود مقصود آنکه از
اجتماع این طایفه فسادات بسیار صادر گردد خاصه وقتی که در مقام خشنودی
نباشند دیگر هر یک از ایشان را که آثار وداد و حسن اعتقادی بر ناصیه
احوال ظاهر باشد بجلایل مهمات مخصوص باید داشت اما بصورتی که تمام از
پیش این کس نمایند و این نیز ضابطه ایست که هر کس مطلع نباشد بر محبت و اعتمادی

کدوز

که وزیر را باکسی باشد و لیکن طایفه از ایشان را که خیالات فاسده در ضمیر متمکن
گردد در مقام معادات باشند اگرچه علی العموم تدبیر ایشان در باب معاش
با عداء مذکور است اما بخصوصه درین مقدار بیان میگردد که این جماعت دو فریق
باشند یکی آنکه ایشان را نزدیک پادشاه و ارکان دولت وقعی و مقداری
باشد دیگر بخلاف آن با فرقه اول بطریق اعزاز و اکرام باید زیست اما نه چنانکه بر
خوف و تردد محمول افتد و از اظهار عداوت تا ممکن باشد مجتنب باید بود و پیوسته
در تدبیر آنکه ایشان باعمال و اشغال مشغول گردند بعد از نقد شغل بعبور مهمات
معقول از ممر بعید چنان باید که مفاسد آن علی التعاقب پادشاه و ارکان دولت
و اعیان حضرت را معلوم گردد تا موجب زوال اعتقاد شود و سعی باید کرد تا تبعات
حمل همیشه بر ذمه ایشان باقی باشد و لیکن مقصد کلی که مؤدی اهلاک و اتلاف
محض باشد عیاذاً بالله نباید کرد چه میسر نیست عقلاً و شرعاً مذموم و مرتکب آن در
دنیا و آخرت ملوم و مقرر است که جزای آن به بدترین صورتی ظهور میکند و
موجب تنفر طبایع همگنان میگردد حکایت چون ناصر میکال را بوقتی که متوجه
غزنین بود و در راه بلخ باد هلاک کردند و این خبر بغزنین رسید اکثر خلق تهییج
خواجه احمد داشتند چه مزاج سلطان از وی آغاز انحراف کرده بود و چند کرت
دیگر ناصر و یگانه او در مجلس پادشاه گذشته بود در آن اوقات روزی
دانشمند حصیری که از جمله اکابر و ملازمان مخصوص سلطان محمود بود و بزرگی صاحب
کمال خواجه احمد را گفت که ای خواجه جهان هرگز از اهل استحقاق خالی نخواهد بود
تو سعی تمامی کن تا بر دشمنان فایق و راجح باشی و بدین وسیله متعین و مخصوص که
با وجود ایشان سلطان ترا برگزیده باشد نه آنکه در عالم هیچ شایسته نبود برسم
اضطرار اختیار بتو داده باشند مقصود آنکه قصد جان کسی قصد جان خود است

هرگز بهیچ تأویل ازراه نباید رفت و بتخویل شیطان فریفته نشاید گشت بل اگر
از ممری دیگر واقع شود بی تحریک و تهییج این کس البته بدان راضی نباید شد والا
جزا و مکافات را مترصد و منتظر باید بود و زنهار بچون ناحق راضی نشوی و
با فساد ملازمان و اختلال مصلحت بندگان ازراه نروی هرکس که با همه کس
دوست باشد همه کس در ظاهر و باطن دولت او خواهند و با وزراء سابق جعل الله
سعیهم مشکورا در ازمنه سابق هر وقت که تقرب یافتندی البته سلاطین را
بمرحمت دلالت فرمودندی و بیمن آن رعایا را رفاهیت و پادشاه را نام نیکو
و ایشان را ثواب جزیل حاصل گشتی حکایت خواجه نظام الملک میگوید
زمانیکه سلطان الب ارسلان عازم روم بود برسم استمداد رعایا بمقدمه مال معهود
طلب میداشتند و موسم ادراک ارتفاعات دور و مردم از آنجهه رنجور بودند و مرض
خشکی هم در میان خلق واقع گشته بود و بیش از پیش فوت میشدند روزی در مجلس
حکایت بیماری و مردن میگذشت سلطان گفت آدمی از مرگ و بلیه ناگزیر است
بهیچ چیز دفع آن نمیتوان کرد نه مال مانع است نه جاه و سلطنت و نه سپاه من گفتم اگر
تدارک آن ممکن خواهد بود عدل و مرحمت است در تاریخ پارسیان خوانده ام
که یکی از ملوک عجم فرمود که تا تفحص اموال خزاین بکنند و بعرض او برسانند کسی
نمیدانست که غرض او چیست وزرا و ارکان ملک بدان قیام نمودند و بعد
از تحقیق و احتیاط معروض گردانیدند چون بر کمیت و کیفیت اطلاع یافت
اعیان دولت را فرمود الحمد لله که در خزانه اموال چندان جمع گشته که اگر وقتی در
مملکت ضرری واقع شود تدارک آن وافی باشد اکنون ارادت آن نموده
بودم که من بعد ضرر بهیچ آفریده نرسد شما هر یک از رعیت ضعیف و عاجزتر چرا
باشید و من نیز از شما درمانده تر چرا باشم هر یک از رعایا اسباب معاش بوجوه

اسباب مهیا دارند و زیاده بران تکلیف اموال سلطان نیز ادا نمایند شما هر یک
بانواع کفایت چون زراعت و تجارت و غیر ذالک مصالح معیشت خود
مرتب دارید بی تکلیفی و این من نیز از املاک خاصه و جهات مخصوص بکمال
گفتند سمعاً و طاعتاً و بر شاه ثنا خواندند پس باطراف ممالک امثله فرستاد
که مطلقا باج و خراج از همه کس مرفوع شد هیچ آفریده بر کسی تکلیف نکند الا همین که
حکام هر موضع نگذارند که از اقویا حیفی بر ضعفا واقع گردد چون این استمرار یافت
ایزد تعالی ببرکت آن مرگ از میان خلایق مرتفع گردانید چنانچه در همه روی زمین
شش سال یککس متوفی نشد و نتوان دانست که در عالم چه معموری و آبادانی
ظاهر شد چون حکایت بعرض رسانیدم سلطان فرمود که تا مالی که از رعایا جهة تهیه
لشکر طلب میداشتند از خزانه بدادند و متعرض رعیت نگشتند مراد از ایراد این
سخن آنکه وزراء عادل آثار عواطف و لوازم اشفاق همیشه برعایا و برایا رسانیده
اند و ببرکات آن رعیت را آسایش و پادشاه را ناموس و خود را دعای خیر حاصل
گردانیده اند باری سبحانه و تعالی حسن توفیق رفیق تشفیق طریق این مسند نشین
باستحقاق گرداناد و همچو آبا نامدار و اجداد بزرگوار که نام نیکو بر صحایف روزگار
گذاشتند برحمت جاوید مخلد داراد آمین یا رب العالمین



تمام شد وصایای خواجه نظام الملک طوسی علیه الرحمه
حسب الفرمایش عالیجاه رفیع جایگاه عزت
و سعادت همراه شوکت و جلالت دستگاه
آقا میرزا محمد صاحب تاجر شیرازی
الملقب بملک
الکتاب

آئین شاه طهماسب صفوی در قانون سلطنت

هذا کتاب آئین شاه طهماسب صفوی مرحوم
در قانون سلطنت

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حکم جهان مطاع عالم مطیع از منبع عاطفت و معدن رافت شاهنشاهی شرف نفاذ یافت که منتسبان درگاه سلاطین سجده گاه و کارگذاران بارگاه خلایق امیدگاه از برادران و فرزندان عالی تبار و بیگلربیگیان و ولات و خلفا و سرداران و امرا و خوانین معظم و سایر منصبداران و وزرا و مستوفیان و ضابطان و عاملان جزو کل و کوتوالان قلاع و سفیدریشان اویماقات و کلانتران و کتخدایان و راهداران و جمهور ملازمان آستان خلافت نشان و منتظمان مهام اقطاع و اصقاع فرمان پذیر بوده بدانند که علاوه آنچه از قوانین سلطنت کبری و خلافت عظمی معلوم دارند و طبع معدلت اساس و سیرت پسندیده همایون ما را بران روش مفطور و مجبول بیدانند این دستور العمل را که الحال از موقف جلال عز اصدار می یابد در انتظام احوال عباد و بلاد پیش نهاد و مدار علیه نموده سرمویی انحراف نورزند و در عهده شناسند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و معاملات و عبادات

رضای الهی را جویا بوده نیازمند درگاه ایزدی باشند و خود را و غیر خود را تا توانند همت بران گمارند که منظور نداشته خالصاً لله شروع دران کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که این رسم درویشان صحراگزین است و پیوسته عام نشین و در کثرت بودن عادت نکنند که طریق بازاریانست و بالجمله توسط و میانه روی بکار برند و سررشتهٔ اعتدال از دست ندهند و بزرگ گروه های ایزدی را از عقلا و علمای عالیمقدار درست کردار عزیز و محترم دارند و بیداری صبح و شام و نیمشب و روز عادت کنند و در هنگامیکه کار خلق خدا نباشد بمطالعه کتب ارباب صفوت و صفا مثل کتب اخلاق که طب روحانیست مشغولی و بتعطیل و آسایش و راحت طلبی اصلا خو نکنند که مانا بحال اموات و نسوان است نه عادت مردان و زندگان و در کارها صلب و فراخ حوصله باشند تا بمهام کثیره خطیره و تسویلات ارباب تزویر و خداع از جا نروند که بهترین عبادات الهی در نشاء تعلق سرانجام مهام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته کار همه بخوشنودی و دل آسائی بتقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بتخصیص گوشه نشینان و مجردان که در خروج و دخول بسته اند و زبان خواهش نمیگشایند بقدر طاقت احسان و امداد کنند و تقصیرات و زلات و جرایم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایه هر یکی را بجای خود دارند و باین میزان عدالت اساس پاداش هر یکی نمایند و بدل دقیقه شناس دریابند که ازین گروه کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی است و کدام گناه پرسیدنی و سزا دادنی که بسا تقصیر اندک سزای جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی است و متمردان را بنصیحت و ملایمت و بدرشتی و مهابت بر تفاوت مراتب رهنمونی کنند و چون از نصیحت و تدبیر گذرد به بستن و زدن و بریدن عضو

نسبت به بتباین مدارج عمل نمایند و در کشتن دلیری نکنند و تامل فراوان بجای
آورند که نتوان سر رشته پیوند کرد و تا توانند مستحق کشتن را بدرگاه آسمان جاه
فرستند و با حقیقت آنرا معروض دارند بهر چه حکم رسد مقید شده بتقدیم رسانند
و اگر در نگاهداشت آن متمرد فتنه یا در فرستادن او فسادی باشد در آنصورت
او را از هم گذرانند و در سیاستگاه عبرت بدکاران را گردانند و از پوست کندن
و سوختن و عقوبتهای سخت که سلاطین کبار احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات
مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر کشتن است و پست
همت را لت کردن سود نشنه و هر کس را که عقل و کیاست و دیانت او اعتماد
باشد رخصت دهند که آنچه ناشایسته از ایشان بیند که بزعم خود بد داند در خلوت
بگوید و اگر احیاناً گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش ننمایند که سرزنش سد راه
گفتن است و از دلیری در اظهار باز خواهد ماند و هر کس را که ایزد متعال این توفیق
و قوت داده باشد که خود بخود نقص و نقصان را اظهار کنند عزیز و محترم دارند که
مردم در گفتن حق بغایت عاجز و قاصر اند و جمعی که بدذات و شریر اند میل
گفتن حق ندارند و نخواهند که همان طور در بلا باشد و آنکه نیک ذات است ملاحظه
مناسب باشد که مبادا از گفتن من مستمع برنجد و من در بلیه افتم و نیک اندیشی
که زبان خود برای نفع دیگران گرید حکم کبریت احمر دارد و خوش آمد دوست
نباشد که بسا کار از خوش آمد گویان ناساخته و تباه میماند و یکبارگی هم این
طبقه اگر از حد اعتدال نگذرانند بد نباشند که ملازم را خوش آمد گفتن بضرورت است
تا ملازم را ند مشاور را و درد داددهی و پرسش دادخواه خود بنفس خود بعقه
وح قیام نمایند و اسامی دادطلبان را بترتیب آمدن نوشته می پرسیده باشند
تا پیش آمده محنت انتظار نکشد و هر که بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتاب

زده کی

زده کی ننمایند و تفحص نکنند که سخن ساز مفتری بسیار است و راست گوی نیک
اندیش کم و هنگام غضب سر رشته عقل از دست ندهند و با آهستگی و
بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و خلاق
ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غضب که عقلا خاموش شوند
از کلمة الحق الحقیقت نور زنند و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی خود کنند
تا دانسته بتجربه لغزش نشود اکثر افراد انسان بیگناه و تقصیر نمیتوانند بود و گاه از
تنبیه دلیر شوند و گاه بغیرت آوارگی اختیار کنند جمعی باشند که بیگناه تنبیه
ایشان باید کرد و بعضی باشند که هزار گناه از ایشان باید گذرانید سیاست نازک
ترین مهمات سلطنت است با آهستگی و فهمیدگی و فراست بتقدیم رسانند
و همواره از کل و جزوی احوال و اوضاع متعلقه بخود و حدود خود آگاه و خبیر
باشند که پادشاهی و سرداری و حکومت عبارت از پاسبانی است و سوگند خور
نباشند که سوگند خوردن خود را بدروغگوئی نسبت دادن است و مخاطب را
به بدگمانی متهم داشتن او بدشنام دادن عادت نکنند که شیوه اجلاف و ارذال است
و در افزونی زراعت و استمالت رعیت و تخم و تقاوی دادن اهتمام
نمایند که سال بسال امصار و قری و قصبات افزون میشده باشد و چنان
آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود و پس از آن در افزایش
اجناس کامله نفیسه کوشش کنند و در دستور العمل عامل جد و اهتمام تمام پیش
نهاد خاطر جد گزین خود سازند و بالجمله بجمیع رعایای ریزه فرداً فرداً برسند
و غمخواری کنند و از قول و قرار هیچ رسم و قول بر نگردند و قدغن نمایند که سپاهی
و غیر آن در مساکن مردم بی رضای ایشان هرگز فرود نیایند و در کارها بر
عقل خود اعتماد نکرده مشورت با داناتری از خود کنند و اگر نیابند هم

مشورت از دست ندهند که بسیار باشد از نادانی راه حق و صواب یافته شود و با بسیار ۲۹
کس مشورت در میان ننهند که عقل درست معامله‌دان خداداد است نه بخواندن و نه
بروزگار گذراندن بدست افتد و هر کاری که از ملازمان شود بفرزندان نفرمایند و هرچه
از فرزندان شود خود متکفل آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود خود تدارک توانند
نمود و آنچه از خود فوت شود تلافی آن مشکل باشد و خیراندیشان هر طبقه را دوستدار
باشند و خواب و خورش از اندازه نگذرانند تا از پایهٔ حیوانات فراتر شده برتبهٔ انسانی
اختصاص یابند و لجوج و مفسد و شریر و شدید العداوت نبوده سینه را زندان کینه نسازند
و اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود زایل سازند و خنده و هزل کمتر کنند و آرایش بدن
و نفاست جامه و لباس نپردازند و هر کس از پایهٔ استطاعت خود چیزی کمتر اختیار کنند
و در ترویج دانش و هنر و کسب کمال اهتمام نمایند که صاحبان استعداد از طبقات مردم
ضایع نشوند و در تربیت خاندان‌های قدیم همت گمارند و از سامان سپاهی و یراق
غافل نباشند و خرج کمتر از دخل کنند که هر که را خرج از دخل زیاده باشد احمق است و هر کرا
برابر باشد چنانکه احمق نیست عاقل هم نیست و در عهد تخلف نورزند و درست قول باشند
خصوصاً با متصدیان اشغال سلطنت و بدذاتان و شریران را بخود راه ندهند اگرچه این
جماعت از برای بدکاران دیگر خوبند اما از ایشان مطمئن نتوان بود و سررشتهٔ حساب
از دست ندهند و این گروه را همیشه در دل خود متهم دارند که مبادا در لباس قصد نیکان
کنند و از نزدیکان و خدمتکاران خبردار باشند که بوسیلهٔ قرب ستم نکنند و از چرب‌زبانان
نادرست که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند حذرناک باشند که فسادها ازین رهگذر پدید می‌آید
بزرگان از فزونی شغل فرصت کم و این گروه بدکردار فراوان و پیوسته از جاسوسان
خبردار باشند و بسخن یک جاسوس خصوص در مقام احتمال غرض اعتبار نکنند که راستی
و بی‌طمعی نسبی کیمیا است پس در هر امری چند جاسوس تعیین کنند که از یکدیگر خبردار نباشند

وتقریرات

و تقریرات هر یک را جدا بشنوند و پی بمقصود برند و جاسوسان باید غیر معروف باشند و سپاهیان
پیوسته ورزش فرمایند و بشکار و سیر مشعوف نباشند مگر بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر
گاهی بآن بپردازند و احدی در کل ممالک محروسه جنس غلات را از رعایا بطمع گرانی نگیرد و
انبار نسازد که اگر ظاهر شود مورد سخط سلطانیست و در امنیت طرق و شوارع حسب الواقع
کوشیده قدم بقدم از طرق ممالک محروسه نیک و بد آن بر ذمت حکام و کدخدایانست
باید پیروی دزدان و راهزنان نموده چه در شوارع و چه در معمورها از کیسه‌بر و شب‌دزد
و رباینده اثر نگذاشته براندازند و هرچه گم شود یا بتاراج رود یا دزدان پیدا سازند و الا
خود از عهده برآیند و اموال غایب و متوفی هر دین و مذهب باشد تحقیق نمایند اگر وارث
داشته باشد بآنها گذارند و احدی پیرامون آن نگردد و اگر وارث نباشد باطلاع معارف
هر محل بامین معتمد بسپارند و وثیقه بران درست کنند و حقیقت را بدرگاه معلی عرض
دارند هرگاه صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد و درین باب قدغن تمام لازم داشته
نیکذاتی و خیراندیشی بکار برند که مبادا چنانکه در مرز و بوم روم شایع است رفته رفته
بظهور آید و سیرچشمی از میانه برخیزد و در ارزانی نرخها کوشش نمایند و نگذارند که مال
داران بمصلحت دولت قاهره و بطمع آنکه غله گران فروشند بسیار خریده ذخیره نمایند
و رسم تجارت را از غلات ضروریه براندازند و بکمال پیروی نمایند که اثری از شراب
نباشد و خورنده و فروشنده و کشنده آنرا چنان سیاست نمایند که موجب عبرت
دیگران گردد و در غیر نقارخانهای همایون که در ممالک محروسه است دیگر در جائی سرنا و نی
ننوازند و اگر معلوم شود که احدی سازی ساخته هر دف باشد مجرمست و در لوازم جشن
نوروزی و عیدین و مولود و سایر اعیاد متعارفه اهتمام نمایند و در روزهای عید در شهر
نقاره نوازند و در هیچ وقت زن بضرورت بر اسب سوار نشود و اگرچه ضرورت
اقتضا کند تا ممکن باشد بر زین سوار نشود و لجام خود بدست نگیرد و امردان و زنان را چند

صاحب الامر
۱۳۸۷ مسجد اعظم قم

مجوزه باشد در کنار معرکهای قلندران و بازیگران و امثال آن مقام نکنند و اگرچه اصناف این گروه را
از معرکه گیری منع نفرموده ایم اما قدغن است که اطفال یازده و دوازده ساله را در معرکه با خود
نیاورند و در هر شهر و قریه از ممالک محروسه تفحص کنند هرگاه طفلی یتیم مانده باشد و کسی از اقربا
نداشته باشد که پرورش او کند اگر رضیع و خورد سال است دایه معتمدی تعیین نموده باو سپارند
که تربیت کند و بعد از رسیدن بسن تمیز برای ذکور معلمی صالحی جدا و برای اناث زن عفیفه
تعیین نموده اطفال ایتام را بایشان بسپارند که تعلیم و تربیت او کنند و پسری که آموختن پیشه و
صنعتی مناسب و موروثی او باشد روز بجهت فنه شب نزد معلم آید و چون بسن رشد و بلوغ
رسند بر وفق شریعت غرا ذکور را با اناث نکاح نمایند و تعیین وظیفه معلم و مربی بقدر حال و اخراجات
ضروریه اطفال نموده ماه بماه عمال دیوانی هر محال از عین المال دیوان بلا تاخیر باطلاع حکام شرع و
عرف همان شهر و محال برسانند و در نوروز هر سال برای اطفال و معلمین فردا فردا دو دست
سرا پا مناسب حال و در اول میزان لباس زمستانی یکدست و در عروسی آنچه لایق حال او باشد
فی الجمله تدارک ما یحتاج زندگانی همه از سرکار دیوان اعلی سامان نموده مجری دارند اگر ایتام صد باشد
و اگر یک بهمین دستور عاملان و کلانتران هر شهر و محال مقرری را رسانیده سررشته آنرا سال بسال
نام بنام بنظر اقدس رسانند و دستور العمل دار القضا و آنچه متعلق برآن جهت و دستور العمل معاملات
و ضوابط متعلق بآنرا در ضمن طغرا فرمان همایون که در سنه سابقه عز صدور یافته برقرار دارند
و بره و بزغاله مادام که لب شما بلا بالی نرسد در هیچ مکان نه در خانها و نه در صحراها ذبح ننمایند و احدی
مرض و بیم مرگ آنرا عذر ذبح نسازد اگر بمیرد گو مرده باش ذبح نکنند و صاحبان احوال و کرایه کشان
بضرورة اتفاقیه بر شتر زیاده از یکصد من تبریزی و بر استر زیاده از هشتاد من و بر الاغان زیاده
از بیست من بار نکنند و بر هر باب آنچه بقانون عدل و انصاف نزدیکتر باشد اختیار کنند مستوفیان
عظام این فرمان واجب الاذعان را ثبت دفاتر خلود نموده بیگلربیگیان و حکام و ضابطان ممالک
سواد آنرا باولوسات و قری و نواحی متعلقه بخود رسانیده مضمون مبارک آنرا بشنوانند و در



